



WWW.ROSHDMAG.IR • ISSN: 1606-9064
برای دانش آموزان چهارم و پنجم دبستان

دانش آموز

رشد

- ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی
- دوره‌ی بیست و هشتم • آبان ۱۳۸۸
- شماره‌ی پی درپی ۲۲۳ • ۳۶ صفحه • ۲۵۰۰ ریال

روز کتاب و کتابخوانی مبارک!



**جزیره‌ی بی تربیت‌ها!
پدزقّه‌های خوب
باران قورباغه‌ها!**



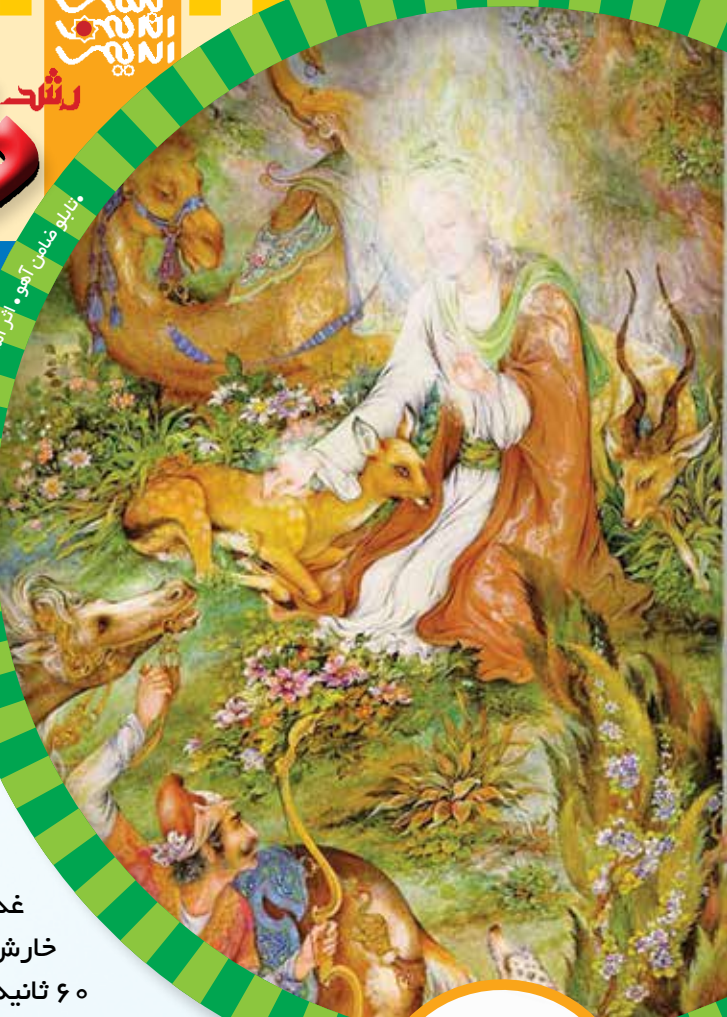


دانش آموز

در این شماره با هم بخوانیم:

- ۳ تقویم دانش آموز
- ۴ دیو و درخت کنار
- ۷ گوش کن
- ۸ مادری به نام آمنه
- ۱۰ پسر بچه‌ی خجالتی
- ۱۲ رایانه
- ۱۳ شوخی با موجودات مرگب!
- ۱۴ بخند آدمک من!
- ۱۶ باران قورباغه خواهد بارید!
- ۱۸ باخیال
- ۲۰ جزیره‌ی بی‌تربیت‌ها!
- ۲۳ ماجراهای تاریخی
- ۲۴ پروانه‌ای بین زمین و آسمان
- ۲۵ غذاخوری پرندگان
- ۲۶ خارش
- ۲۷ ۶ ثانیه... نه کم، نه زیاد
- ۲۸ من یار مهربانم
- ۳۰ بزرگ‌ترین گوزن ایران
- ۳۲ دوستان باغچه‌ها: کره‌های بارانی
- ۳۴ پدر قصه‌های خوب
- ۳۵ چه‌طور از کوله‌پشتی استفاده کنیم؟
- ۳۶ نرگسی لوییا سبز

نیایلو ضامن آمو، انستاد محمود فرشچیان



روز کتاب و کتاب‌خوانی

سفینه‌ها ما را به جاهای دور می‌برند؛
اما آن‌جا که سوخت سفینه‌ها تمام
می‌شود؛ کتاب‌ها تازه در اوّل راهند.



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات کمک آموزشی

ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
برای دانش‌آموزان چهارم و پنجم دبستان
دوره‌ی بیست و هشتم، آبان ۱۳۸۸، شماره‌ی ۲
شماره‌ی پی‌دی‌آر پی ۲۲۳
مدیر مسئول: محمد نامری
سر‌دبیر: شهرام شفیعی بافتی

شورای کارشناسی: شکوه قاسمی
افسانه موسوی گرم‌رودی، محمد حمزه‌زاده، کاظم طلائی،
محمد هادی عمرانی، شکوه تقدیسیان
مدیر داخلی: اعظم اسلامی
ویراستار: فرید پنهوا
طراح گرافیک: ندا عظیمی

دانش‌آموز

دفتر انتشارات کمک آموزشی، به جز رشد دانش‌آموز
این مجلات را نیز منتشر می‌کند:
کودک برای دانش‌آموزان کلاس اول دبستان و آمادگی
نوآموز برای دانش‌آموزان دوم و سوم دبستان
نوجوان برای دانش‌آموزان دوره‌ی راهنمایی
جوان برای دانش‌آموزان دوره‌ی متوسطه
برهان راهنمایی (مجله‌ی ریاضی دوره‌ی راهنمایی)
برهان متوسطه (مجله‌ی ریاضی دوره‌ی متوسطه)، ماهنامه‌ی رشد مدیریت
(برای مدیران، معاونان و مربیان مدارس)، ماهنامه‌ی رشد معلم و ماهنامه‌ی
تکنولوژی آموزشی، آموزش ابتدایی، آموزش راهنمایی تحصیلی، مدرسه‌ی
فردا و فصل‌نامه‌های رشد آموزش زبان و ادب فارسی، آموزش شیمی،
آموزش زبان، آموزش معارف اسلامی، آموزش جغرافیا، آموزش
زیست‌شناسی، آموزش تاریخ، آموزش تربیت بدنی، آموزش علوم
اجتماعی، آموزش زمین‌شناسی، آموزش قرآن، آموزش فنی و حرفه‌ای،
رشد آموزش پیش‌دبستانی و مشاور مدرسه (برای دبیران، آموزگاران،
دانشجویان تربیت معلم و کارشناسان آموزش و پرورش)

نشانی دفتر مجله:

تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۶۶،
مسئول پستی: ۱۵۸۷۵ / ۶۵۸۹

تلفن دفتر مجله: ۰۲۱ - ۸۸۸۴۹۰۹۵

پایگاه اینترنتی: www.roshdmag.ir
رایانامه: danehamooz@roshdmag.ir

نشانی مرکز بررسی آثار:
تهران، صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۶۷۰
تلفن: ۸۸۳۰۵۷۷۲

تلفن پیام‌گیر مجلات رشد:
۰۲۱ - ۸۸۳۰۱۴۸۲

● کد مدیر مسئول: ۱۰۲ ● کد دفتر مجله: ۱۰۵ ● کد امور مشترکین: ۱۱۴
● شماره‌گان: ۱۰۴۰۰۰۰ نسخه
● چاپ: شرکت افست (سهامی عام)

توق م دانش آموزان



۸ **ولادت امام رضا (ع)**
امام رضا (ع) هشتمین پیشوای شیعیان جهان، در روز یازدهم ذی القعدة سال ۱۴۸ هجری قمری متولد شده‌اند. در روز تولد امام رضا (ع)، ایران حال و هوای خاصی دارد. در مشهد مقدس، عده‌ی زیادی به حرم امام رضا (ع) می‌روند. زیارت امام رضا (ع) (مخصوصاً در این روز) از آرزوهای بزرگ هر ایرانی است.
امام هشتم ما، نماز و روزه و قرآن را هرگز ترک نمی‌کردند. ایشان به عقل و دانش و نیکوکاری معروفند.

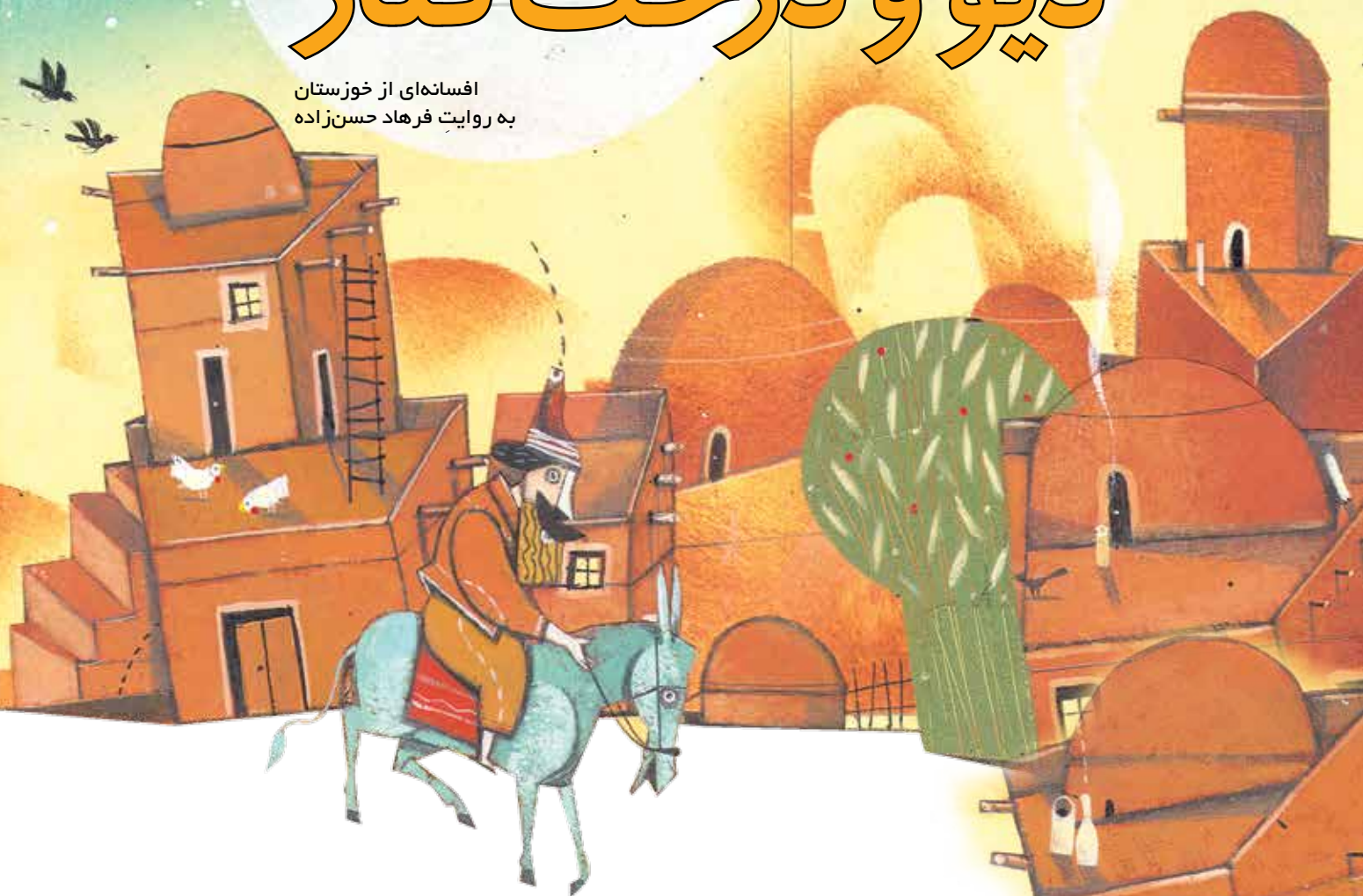
۳ **روز دانش آموز**
در سیزدهم آبان سال ۱۳۵۷ دانش آموزان تصمیم گرفتند به «امام خمینی (ره)» بگویند که او را دوست دارند. آن‌ها یک صدای فریاد زدند که برای پیروزی انقلاب تلاش می‌کنند. دانش آموزان تهران در ساعت یازده آن روز، جلو دانشگاه تهران جمع شدند و علیه رژیم شاه شعار دادند. ناگهان سربازها به آن‌ها حمله کردند؛ اما دانش آموزان تسلیم نشدند و شعار «الله اکبر» سر دادند. دانش آموزان آن روز در کنار دانشجویان دانشگاه تهران بودند. در این روز، عده‌ای از دانش آموزان شهید شدند. این روز یکی از روزهای مهم در تاریخ انقلاب اسلامی است.

۲۶ **روز کتاب و کتاب خوانی**
بعضی‌ها توی زندگی‌شان فقط کتاب‌های درسی را می‌خوانند. به نظر تو این کافی است؟ در تقویم ما، بیست و چهارم آبان را روز «کتاب» نام گذاری کرده‌اند تا همه‌ی ما پیش‌تر به کتاب‌ها فکر کنیم. هر سال در این روز، نویسندگان و ناشران جمع می‌شوند و درباره‌ی کتاب‌های چاپ شده صحبت می‌کنند. مسئولان هم اعلام می‌کنند که هر ایرانی در آن سال چه قدر کتاب خوانده است... راستی تو در طول سال چه قدر کتاب می‌خوانی؟

۲۷ **شهادت امام جواد (ع)**
امام جواد (ع) در زمان «معصم عباسی» زندگی می‌کردند. حکومت عباسیان همیشه مراقب بود تا میادا او دین را رواج بدهد. به خاطر همین امام نهم ما به سختی شاگردانشان را پرورش دادند. به همین علت است که احادیث کمی از ایشان روایت شده است.
شاگردان امام جواد (ع) توانستند کتاب‌های عربی زیادی را ترجمه کنند و به دیگر کشورها بفرستند. امام همیشه در مناظره‌های علمی شرکت می‌کردند و در آن‌ها برنده می‌شدند.
نام اصلی امام جواد (ع) محمد تقی است. ایشان نهمین امام ما شیعیان هستند لقب ایشان «جوادالائمه» است. جواد به معنی بخشنده است.

دیو و درخت کنار

افسانه‌ای از خوزستان
به روایت فرهاد حسن‌زاده



الهی که روزت شب بشود!»
پدر از دعای دخترش خندید و به شوشتر رفت. کارهایش را که انجام داد، به بازار رفت و سوغاتی‌هایی که قرار بود بخرد، خرید؛ اما در بازار کنار ندید. با خودش گفت: «عیبی ندارد. اگر منیژه کنار نخورد، دنیا که به آخر نمی‌رسد.» ناگهان همه جا تاریک شد. خورشید که وسط آسمان مثل سکه‌ی طلا می‌درخشید، سیاه شد و نور از دنیا رفت. مردم بازار ترسیدند و جار و هوار کشیدند که چه شده، چه نشده؟... پدر گفت: «بیچاره شدم! دخترم از من کنار خواسته و من یادم رفته

در شهر دزفول مردی زندگی می‌کرد که هفت دختر داشت. روزی مرد تصمیم گرفت برای کاری به شهر شوشتر سفر کند. دخترهایش گفتند: «سوغاتی برایمان چه می‌آوری؟» مرد گفت: «هر چه بخواهید!»

دختر بزرگ چادر خواست؛ دختر دیگر کفش؛ آن یکی پیراهن و خلاصه هر کس چیزی خواست... اما کوچک‌ترین دختر که اسمش منیژه بود، گفت: «برای من کنار* بیاور. اگر آوردی که آوردی، اگر نیاوردی،

برایش بخرم.»

مردی که از آن‌جا می‌گذشت، گفت: «من می‌دانم کنار کجا پیدا می‌شود. از این کوچه‌ی باریک و دراز برو. ته کوچه، درخت کُناری می‌بینی؛ اما دیوی زیر آن خوابیده و باید خیلی مواظب باشی. نباید جیب‌هایت را زیاد پُر کنی. بعدش هم احتیاط کن یک دانه کنار هم روی دیو نیفتد؛ وگرنه بیدار می‌شود و تو را می‌خورد.»

ناگهان هوا روشن شد. مرد رفت تا به درخت کُنار رسید. آرام و بی‌صدا از درخت بالا رفت. تند و تند کُنارها را چید و توی جیبش ریخت؛ اما هنگامی که می‌خواست پایین بیاید، کُناری افتاد روی کله‌ی دیو و کُنار دیگری افتاد توی منقلی که زغال‌هایش سرخ بود و جیز... صدا کرد.

دیو از خواب بیدار شد و نعره زد: «هوم! چه بویی! بوی آدمی‌زاد می‌آید.»

مرد از ترسش بر زمین افتاد و از حال رفت. دیو خود را به شکل آدم درآورد و گفت: «آه... ای برادر عزیزم! تو کجا بودی؟ چه قدر دلم برایت تنگ شده بود. بیا برویم خانه.»

بعد کمک کرد و مرد را به خانه‌اش برد. دست و رویش را شست و به او نان و غذا داد. بعد دلداری‌اش داد که: «نترس، من برادرت اژدر هستم. این طور که به من نگاه می‌کنی، انگار دیو دیده‌ای. من دیو نیستم.»

مرد فقط سرش را تکان داد. آن‌که با او حرف می‌زد، اصلاً شبیه دیوها نبود. دیو پرسید: «آیا زن و بچه داری؟»

مرد جواب داد: «بله. زن دارم و هفت دختر.»

دیو گفت: «چه خوب! من این‌جا تنها هستم و همه‌چیز دارم.» بعد دست مرد را گرفت و اتاق به

اتاق چرخاند. یکی از اتاق‌ها پر از پول بود. اتاقی دیگر انبار پارچه بود. در اتاقی دیگر، کیسه‌های برنج و گندم تا سقف چیده شده بودند. در اتاق‌های دیگر همه چیز انبار شده بود. دیو به مرد گفت: «برو از طویله هشت قاطر بردار و زن و بچه‌هایت را این‌جا بیاور. این‌جا مال شماست. هر چه می‌خواهید بخورید و به راحتی زندگی کنید.»

مرد قبول کرد و به دزفول برگشت. زنش را صدا کرد و گفت: «جمع کنید، برویم که آفتاب بخت و اقبالمان درخشیده.»

زن گفت: «تو که برادر نداشتی. شاید کلکی در کار باشد و این که می‌گویی دیو باشد.»

مرد گفت: «چه قدر شما زن‌ها بدبین هستید. باور کن او برادرم است. ما همدیگر را گم کرده بودیم. زود باشید سوار قاطرها شوید که دیر می‌شود.»

روز بعد، آن‌جا بودند. زندگی در آن خانه‌ی بزرگ خیلی راحت بود. هر چه می‌خواستند، می‌پختند و می‌خوردند و کسی کاری به کارشان نداشت. منیژه هم که خیلی کُنار دوست داشت هر چه می‌خواست می‌چید و می‌خورد. بعد از یک هفته، منیژه که خیلی باهوش بود، به مادرش گفت: «مادر این چه عمویی است که از اتاقش بیرون نمی‌آید. کمی غذا بده برایش ببرم. من باید از کارش سر در بیاورم.»

از لای در سرک کشید و دید دیوی در حال خوردن غذا است. منیژه اولش ترسید؛ اما ترس را کنار گذاشت و گفت: «عموجان، برایتان غذا آورده‌ام.»

دیو قیافه‌اش را مثل آدمی‌زاد کرد و گفت: «نه عموجان. من سیرم. خودتان بخورید. نوش جان!» منیژه زود برگشت و ماجرا را برای مادرش تعریف کرد. بعد در حالی که بغض کرده بود،

از ترس خودش را در انبار آرد قایم کرد. دیو با خشم از خانه بیرون رفت. رد پای قاطرها را گرفت و رفت تا به رودخانه رسید. دید پل بسته است و زن و دخترهایش آن طرف رودخانه هستند. خودش را به شکل آدم درآورد و با صدای بلند فریاد زد: «صبر کنید من هم بیایم. از کجا رد شوم که عمق آب کم باشد؟»

زن عمیق ترین جای رود را نشان داد و گفت: «از آن جا که موج های کف آلود دارد.»

دیو از غرق شدن می ترسید. ولی دلش نمی خواست لقمه های چرب و نرمش را از دست بدهد. پس، طنابی به کمرش بست و سر دیگر طناب را به درختی که آن جا بود، گره زد. همین که به وسط رودخانه رسید، مرد با عجله خودش را رساند و فریاد زد: «نترسید بچه های من!» ... آن گاه با چاقویی طناب دیو را پاره کرد.

جریان آب شدید بود. در یک چشم برهم زدن جریان تند آب دیو را با خود برد.

گفت: «ما باید زود از این جا برویم. او خیال دارد ما را چاق و چله کند و سر فرصت بخورد.»

زن اشک های منیژه را پاک کرد و رو به شوهرش گفت: «دیگر جای ما این جا نیست!»

مرد که از خوردن و خوابیدن حساسی تنبل و تن پرور شده بود، قبول نکرد و گفت: «امان از دست تو. همه اش می خواهی مرا از برادرم جدا کنی.»

زن که دید شوهرش متوجه خطر نیست، نقشه ای کشید. کوزه را شکست و مشک آب را پاره کرد. بعد بچه ها را وادار کرد گریه کنند. دیو خود را به شکل آدمی زاد درآورد و گفت: «چه شده؟ چرا گریه می کنید؟»

زن گفت: «مشک پاره شده. کوزه هم شکسته. بچه ها آب می خواهند و گریه می کنند.» بعد الک را به او داد و گفت: «برو این را از چشمه پر کن و بیاور.»

دیو به طرف چشمه راه افتاد. ولی هر چه الک را پر از آب می کرد، زودی خالی می شد. فکری به مغزش رسید. آب دهانش را کف الک مالید و آن را جلو باد گرفت تا خشک شود. بعد آن را آب کرد و به سوی خانه راه افتاد.

بشنوید از آن طرف که زن به شوهرش گفت: «ما که رفتیم. تو هم اگر خواستی بیا، نخواستی پیش برادر جانت بمان!»
مرد که وسط خوابش بود، غلتی زد و گفت: «بروید به سلامت.»

زن با کمک دخترهایش قاطرها را از خانه بیرون برد و به طرف رودخانه حرکت کرد. بالاخره به رودخانه رسیدند و با هر دردسری که بود، خودشان را به آن طرف پل رساندند. منیژه به مادرش گفت: «بهتر است پل را ببندیم شاید عمو دیو بیاید دنبالمان.»

زن به او آفرین گفت و با چند کیسه ی گندم که از انبار برداشته بود، پل را بست.

بشنوید از آن طرف که دیو به خانه برگشت و دید هیچ کس نیست. دید انبارها خالی شده و قاطرها در طویله نیستند. عصبانی شد و در یک چشم برهم زدن دوباره دیو شد.

پدر منیژه که یواشکی این صحنه را دیده بود،



* نگار: میوهی درخت سدر که شبیه زالزالک است.

گوش کن



شعر از مارگرت رز
مترجم: مصطفی رحماندوست
تصویرگر: هدی حدادی

باز پایین تر

موش درختی

به تو زل زده

می خواهد برای خوابیدن

به لانه اش پپرد

اما به تو می گوید:

شب به خیر

از پنجره به ماه

نگاهی کن

زیباست رقص ماه و چشمک ستاره ها

که بازی می کنند در آسمان بی انتها

و به تو می گویند:

شب به خیر

به صدای جغد هم گوش کن

هوهوهو ...

در زمانی که آقای ماه پیر

از آن بالا به تو نگاه می کند ...

و تو از پنجره به همهی این ها نگاه می کنی

و جغد می گوید:

هوهوهو ... خوابت کو؟!

کمی پایین تر

یعنی بالای آخرین شاخه ی درخت

دو سنجاب خاکستری

آرام آرام زمزمه می کنند

و به تو می گویند:

شب به خیر



دانش آموز

آبان ۱۳۸۸
شماره ی ۲



مادری به نام آمنه

نقی سلیمانی
تصویرگر: نوید شریفی

گوش می‌کرد. او غریب بود. از خانه و شهرش، از کشورش، از همه چیزهایی که دوست داشت، دور افتاده بود. دختر به خانه‌ی آمنه و عبدالله آمد، به آن‌ها به چشم «ارباب» نگاه می‌کرد. از خانه، از مادر و از پدرش دور افتاده بود. خیلی غمگین بود. هر چه آمنه به دختر مهربانی می‌کرد. دختر دل خود را، به روی او باز نمی‌کرد. خاموش بود. فقط هر چه می‌گفتند گوش می‌کرد و همان کاری را می‌کرد که دستور داده بودند؛ اما هیچ فراموش نمی‌کرد که او یک «خدمتکار» است و این خانم یک «ارباب» ... دختر، آمنه را هم مثل خیلی‌های دیگر به این چشم می‌دید. فقط باید از او اطاعت می‌کرد. هرچه آمنه به او مهربانی و خوبی می‌کرد، به چشم دختر نمی‌آمد. از نظر او آمنه فقط کمی بهتر از دیگران بود. قلب دخترک شانزده ساله، یخ زده بود و نگاهش تاریک بود. هیچ وقت نمی‌توانست فراموش کند که او را به زور از چنگ مادر، از پدر و از سرزمین خودش دزدیده بودند. او را به مکه آورده و فروخته بودند. آن‌ها هرگز به احساسات او توجهی نکرده بودند. اما ناگهان اتفاق عجیبی افتاد. با تولد این نوزاد، عطر بهار در خانه پیچید. آن نیروی بیدار کننده، آن نیرویی که خدا به زنان و مادران بخشیده است، قلبش را لرزاند.

و عطر و بوی بهستی نوزاد گرفت. پدر بزرگ، عمو و زن عموی بچه زود به آن‌جا سر می‌زدند. «آمنه» هم لبخند می‌زد؛ اما به محمد که نگاه می‌کرد، یاد عبدالله می‌افتاد و غمگین می‌شد. در فکر فرو می‌رفت و نمی‌دانست چه کند. عبدالله از دنیا رفته بود. او پدرش را هرگز ندید. محمد هم هیچ وقت پدرش را ندید. - پسرم چیز زیادی ندارد. چه طور زندگی خواهد کرد؟ با گفتن این حرف، اشک در چشمان آمنه جمع شد. از لابه‌لای اشک‌ها، «برکه» خدمتکار جوان خانه را می‌دید که با خوشحالی، از نوزاد پرستاری می‌کرد. آمنه این دختر را خیلی دوست داشت. آمنه لبخند تلخی به دختر زد و سرش را چرخاند. قطره‌ی اشکی از چشمانش چکید. محمد بی‌چیز و فقیر بود. پدرش چیز زیادی برایش نگذاشته بود. فقط پنج شتر، چند گوسفند و یک خانه‌ی کوچک برای او مانده بود. این فکرها مادر را آزار می‌داد. مادر خیلی غمگین بود. برعکس او «برکه» دور بچه می‌چرخید و از شادی در پوست خود نمی‌گنجید. این برای همه عجیب بود. روزی که این دخترک را به مکه آوردند، برده‌ای تنها و غمگین بود. ساکت و خسته. با این حال هر چه می‌گفتند،

روز مادر بود و همگی خوشحال و شاد بودند. مادر می‌خندید. بابا و بابابزرگ و بچه‌ها گفت‌وگو می‌کردند؛ اما بچه‌ها هیچ چیز از یادشان نمی‌رود؛ بابابزرگ به آن‌ها قولی داده بود. بچه‌ها (محمد، علی و سیده) دست بابابزرگ را گرفتند و او را به اتاق خودشان بردند تا قصه‌ی دوم را برای آن‌ها بگوید. محمد گفت: «خُب حالا نوبت قصه‌ی بابابزرگ است!» پدر بزرگ لبخندی زد و گفت: «امروز روز مادر است... پس یک چیز خیلی خیلی جالب برایتان می‌گویم!... بچه‌ها می‌دانید که پیامبر ما، پنج نفر را مادر صدا کرد؟ ... او به آن پنج زن خیلی احترام می‌گذاشت.» سیده گفت: «آن‌ها کی بودند؟» - اول مادرش «آمنه»... دوم زنی به نام «برکه» یا همان «أم ایمن»... سوم «حلیمه»... چهارم «فاطمه» مادر حضرت علی (ع)... و نفر پنجم «فاطمه» دخترش. - بابابزرگ مگر یک دختر می‌تواند مادر پدرش باشد؟! این که نمی‌شود. - بله... با محبت و عشق... فاطمه خیلی پیامبر را دوست داشت. این قصه‌ی جالبی دارد که باید سر جایش برایتان بگویم. فعلاً همین را بگویم که روزی پیامبر فاطمه را «مادر پدرش» خواند.



محمد که به دنیا آمد، همه شاد و خوشحال بودند. خانه پر از شوق شد

حالا بَرَكه با بچه می‌خندید. با او حرف می‌زد. با او بازی می‌کرد. پروانه‌وار، دور بچه می‌چرخید. او محمد را مثل یک مادر، تر و خشک می‌کرد. بَرَكه هیچ‌وقت این‌قدر خوشحال و شاد نبود.

فصل بهار عربستان، حدود سه هفته طول می‌کشد. در عربستان فقط در این سه هفته باران می‌بارد. آن‌وقت، هر جا که زمین از ماسه پوشیده نباشد، سبزه می‌روید. بعد در آن صحرای سبز، سر و کله‌ی آهوان، برای خوردن علف تازه پیدا می‌شود. عرب‌ها در این زمان کوتاه می‌توانند آهو شکار کنند.

دوران زندگی با عبدالله، برای آمنه مثل بهار بود. گریزپا بود. کوتاه بود. هر بار که آمنه به محمد نگاه می‌کرد، یاد عبدالله می‌افتاد.



شیرِ مادر خیلی زود خشکید. بچه گرسنه بود و گریه می‌کرد. شیر می‌خواست. مادر به کمک بَرَكه، زنی را راضی کرد تا بیاید و به بچه شیر بدهد.

زن دو سه روزی به محمد شیر داد. اما هوای مکه برای نوزادان مناسب نبود. این هوا، نوزادان را از پا درمی‌آورد. آن‌ها باید برای کودک فکری می‌کردند.





فرهاد حسن زاده کیست؟

- بیستم فروردین ۱۳۴۱ در آبادان متولد شد.
- اولین کتابش در سال ۱۳۷۰ چاپ شد و اکنون بیش از ۵۰ عنوان کتاب چاپ شده دارد.
- حسن زاده به جز کار نویسندگی، روزنامه نگار هم هست. او قبلاً شغل‌های دیگری را هم تجربه کرده است.

گفت‌وگو: مژگان پامرنندی

پسر بچه‌ی خجالتی

وقتی با او حرف می‌زنی، حس نمی‌کنی غریبه است. او کاری جز نوشتن برای کودکان و نوجوانان ندارد. صدایش دوستانه و مهربان است. خنده‌هایش کوتاه است؛ اما در یک لحظه تمام صورتش را می‌گیرد. هنوز می‌شود فهمید که او در بچگی کمی خجالتی بوده است.

بچگی شما چه‌گونه بود؟

بچگی من توی شهر آبادان گذشت. توی شهر همیشه دودکش‌های روشن پالایشگاه را می‌دیدیم. این شهر در شب زیبایی خاصی دارد. این فرصتی برای رویا بافی من بود. شاید همین بود که کمک کرد بعداً داستان نویس شوم.

در دوره‌ی دانش‌آموزی‌تان به خواندن و نوشتن

علاقه مند بودید؟

بله... یادم هست که آن زمان کتاب برای بچه‌ها کم بود. من عضو کتابخانه‌ی کانون پرورش فکری بودم و از آنجا کتاب می‌گرفتم. گاهی هم مجله‌های دست دوم می‌خریدم و می‌خواندم. مجله‌ی «دانشمند» پراز مطالب علمی بود که من زیاد از آن‌ها سر در نمی‌آوردم؛ ولی سرگرمی‌های خوبی داشت و مطالب ساده‌اش را می‌خواندم.

مطالعه‌تان چه تأثیری روی درس خواندن و

دوستی‌هایتان می‌گذاشت؟

خیلی خوب بود. چون بچه‌ها به هر حال باید یک جوری خودشان را نشان بدهند. آن‌ها دوست دارند حرف بزنند و بحث کنند. اگر اهل مطالعه باشند، حرف‌هایشان درباره‌ی کتاب‌ها و دانسته‌هایشان است. من چون خجالتی بودم، کتاب خواندن باعث می‌شد که حرفی برای گفتن داشته باشم. به این وسیله در دل بزرگ‌ترها برای خودم جایی باز می‌کردم!



چند کتاب دوست‌داشتنی تمام عمرتان را نام

ببرید.

«شازده کوچولو»، را خیلی دوست داشتیم و تأثیر زیادی روی من و شیوهی فکر کردنم گذاشت. «ماجراهای هکلبری فین»، «قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب» و چند تا کتاب دیگر.

الآن چه کتاب‌هایی را دوست دارید؟

مجموعه کتاب‌های «ماتیلدا» و ماجراهای «مانولیتو» که طنزی خیلی قوی دارد. هم چنین کتاب‌های تازه‌ی محمدرضاشمس و جمشید خانیان و ... را دوست دارم.

موقع نوشتن برای بچه‌ها، چه‌گونه و با چه روشی

به دنیای کودکی و نوجوانی برمی‌گردید؟

بچه‌ها دوست دارند قصه‌ای بخوانند که زندگی خودشان را توی آن ببینند. بنابراین سعی می‌کنم موقع نوشتن، کودک یا نوجوان بشوم. از خودم فاصله بگیرم و مسائل امروز آن‌ها را بنویسم.

خب چه‌جوری کودک می‌شوید؟

با نگاه دقیق به کارها و رفتارهای فرزندان خودم؛ همین‌طور بچه‌های دور و برم... تلاش می‌کنم که از دید بچه‌ها به دنیا نگاه کنم. بازی‌های آن‌ها را انجام می‌دهم. همین پارسال بود که با پسر دوازده ساله‌ام هشت ساعت عینهو ماهی توی

آب استخر چرخیدم. به خاطر نزدیکی به او و تجربه‌ی حس کودکی، از تونل‌های وحشتناک و سرسره‌های ترسناک لیز خوردم و با شادمانی جیغ کشیدم. باور کنید بچه بودن خوب است. بزرگ بودن هم خوب است، ولی حاصل این دو یعنی (بزرگسال + بچه) خیلی خیلی خوب است.

عادت‌های شما هنگام نوشتن چیست؟

الآن مدتی است که دارم با کامپیوتر می‌نویسم. البته باز هم نگارش اولیه را با خودکار و کاغذ می‌نویسم. بعد با کامپیوتر آن را تایپ و اصلاح می‌کنم.

خودتان را در یازده‌سالگی توصیف

کنید.

پسری خجالتی و کم‌رو، که خیلی فکر می‌کرد، خیلی خیال‌بافی می‌کرد و خیلی مورد توجه دیگران قرار نمی‌گرفت. پسری که سعی می‌کرد با نوشتن شعر و قصه با دیگران حرف بزند و خودش را نشان بدهد.

مهم‌ترین اتفاقی که دوست دارید امسال روی

بدهد.

همیشه دلم می‌خواهد که بهترین کتابم را بنویسم. با این‌که تا به حال پنجاه تا کتاب نوشته‌ام، فکر می‌کنم هنوز این اتفاق نیفتاده است. نمی‌دانم شاید هم بهترینی در کار نباشد.

به نظر شما قصه‌ها یا شعرها از کجا

می‌آیند؟

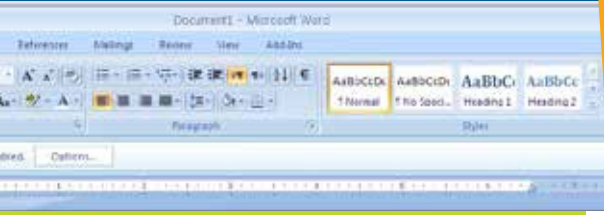
فکر می‌کنم قصه‌ها و شعرها همه جا وجود دارند. مثل امواجی که دور و بر ما هستند ولی ما آن‌ها را نمی‌بینیم... ذهن یک شاعر و نویسنده آن‌قدر حسّاس است و حسّاسیتش بالاست که این امواج را می‌گیرد و تبدیل به قصه و شعر می‌کند.

یک تکه از نوشته‌هایتان که خیلی دوستش دارید.

از صدای باران خوشم می‌آید.

از صدای صاف سماور، از صدای جرینگ جرینگ قاشق چای‌خوری توی استکان. از صدای خنده‌ی بابا، از صدای نقاشی‌ام روی دیوار، از صدای تیک‌تاک ساعت. از صدای آواز مامانی وقتی دکمه‌ی کت بابا را می‌دوزد....

دانش‌آموز فرهاد سنی‌زاده



من می نویسم

دفعه‌ی قبل از دوستی حرف زدم که می‌توانی به کمک آن نوشته‌هایت را با خط‌های مختلف رایانه‌ای بنویسی. قبل از این که بیش‌تر با او آشنا شوی، از یک بزرگ‌تر خواهش کن تا نرم‌افزار «ورد» (word) را از منوی زیر برایت باز و آماده کند:

start/program
files/Microsoft
office/Microsoft
word

امیدوارم روی رایانه‌ای که با آن کار می‌کنی، «فارسی‌ساز» وجود داشته باشد. اگر این‌طور نیست، خواهش کن آن را برایت نصب کنند.

اگر دقت کنی، پایین صفحه‌ی رایانه، یک مربع کوچک هست که در آن EN یا FA نوشته شده است. اگر EN بود، با کمک موس، نشانگر را روی آن ببر و دکمه‌ی سمت چپ موس را فشار بده. به این کار می‌گویند «کلیک چپ» ... حالا در آن مربع ظاهر می‌شود. دیدن FA یعنی زبان رایانه‌ی شما فارسی شده است. حالا نشانگر را به کمک موس به صفحه‌ی نرم‌افزار ببر و روی سفیدی آن کلیک چپ کن.

حالا کاغذ سفید تو آماده است. باید بر روی صفحه‌ی کلید، حروفی را که می‌خواهی، فشار دهی تا روی صفحه ظاهر شوند. تمرین کن تا جای حروف را یاد بگیری.

در شماره‌ی بعدی
درباره‌ی انتخاب



رایانه

نیلوفر عاکفیان

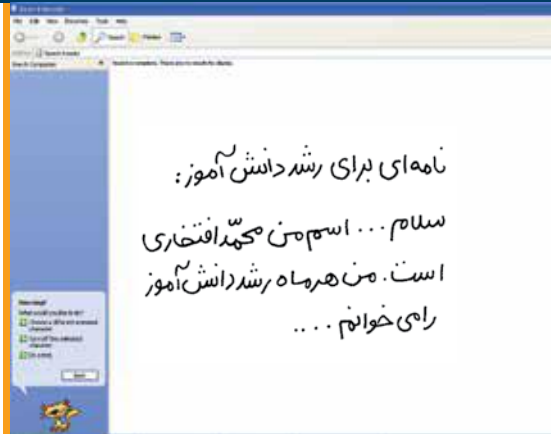
یادآوری قبل از خواب!

رایانه‌ها مثل ما انسان‌ها چیزهایی را در ذهن خود نگه می‌دارند. تو می‌توانی خاطره‌ای از یک روز خوب را برای دوستانت تعریف کنی. یا داستانی را که خوانده‌ای برای آن‌ها بگویی.

دانسته‌های تو در بخشی از مغزت به نام «مرکز حافظه» قرار دارند. هر چیزی را که به یاد می‌آوری، قبلاً در حافظه‌ات ذخیره شده است. رایانه هم برای خودش حافظه دارد. رایانه تمام اطلاعاتی را که می‌گیرد، در حافظه‌اش ذخیره می‌کند.

البته رایانه‌ها هم گاهی فراموش‌کار می‌شوند. مثل ما که گاهی چیزی را که قبلاً دیده‌ایم را فراموش می‌کنیم.

رایانه هم مثل ماست. یک حافظه‌ی دائمی دارد و یک حافظه‌ی موقت. اگر رایانه خاموش شود، بعضی از اطلاعاتش از بین می‌رود. باید حواسمان باشد که قبل از خاموش کردن رایانه، هر چیزی را که می‌خواهیم او فراموش نکند، روی حافظه‌ی دائم ذخیره کنیم! باز هم مثل خودمان که باید قبل از خواب، بعضی چیزها را به خودمان یادآوری کنیم! هر چه حافظه‌ی یک رایانه قوی‌تر باشد، اطلاعات بیش‌تری را در خودش جمع می‌کند.



نامه‌ای برای رشد دانش آموز:
سلام... اسم من محمد افتخاری
است. من هر ماه رشد دانش آموز
رای می‌خوانم...

عکس من کو؟

اگر می‌خواهی در رایانه به دنبال چیزی بگردی، باید به بخش جست‌وجو بروی. امروز با هم پیدا کردن عکس و فیلم و موسیقی را یاد می‌گیریم.
از «منوی» زیر بخش جست‌وجوی رایانه را باز کن:

Start/Search /
All files and folders

حالا بخش pictures, music or video را باز کن.

در این بخش، تو می‌توانی به راحتی دنبال عکس یا موسیقی یا فیلمی بگردی که می‌خواهی ... البته لازم نیست اسم کامل آن را هم بدانی. کافی است بخشی از نام آن یادت باشد. این کلمه را در جای خالی بنویس و بعد دکمه‌ی جست‌وجو را بزن.

حیوان کوچکی که پایین صفحه ایستاده، کارش را شروع می‌کند و دنبال چیزی می‌گردد که تو گم کرده‌ای! کافی است چند لحظه صبر کنی تا نتیجه‌ی جست‌وجو در سمت راست صفحه نشان داده شود.

شوخی با موجودات مرکب!



خر + مکس = خر مکس

خر + بز = خر بز



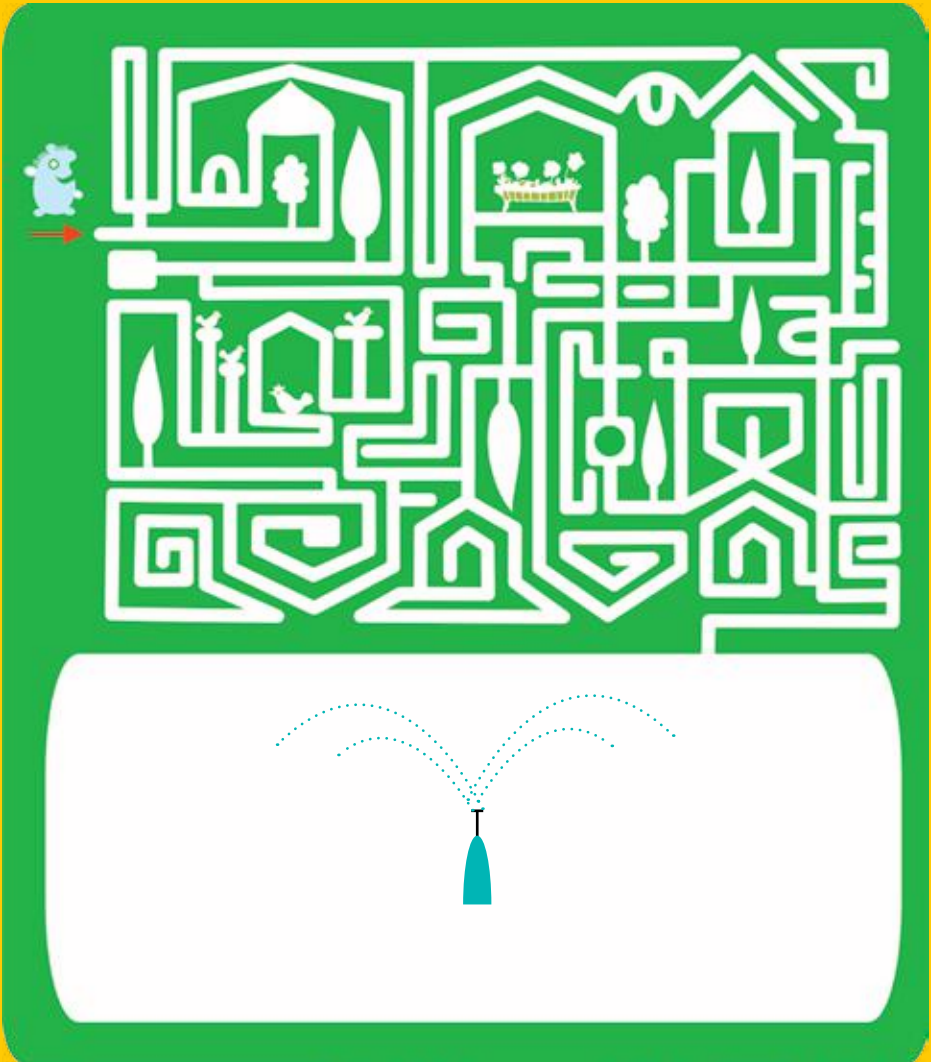
گاو + میش = گاو میش

چراغ + زنبور = چراغ زنبوری



طرح و اجرا: سید رسول میردامادی

یک نقش در هزاره



آب می‌خواهد مسیر درست را پیدا کند و به حوض نقاشی برسد. شما می‌توانید با یک مداد آبی به او کمک کنید تا از بهترین راه برود. بعد از پر کردن حوض، چند ماهی قشنگ هم توی آن نقاشی کنید.



خند آدم

نقاشی «چند خط ساده» کنار هم قرار گرفته‌اند و یک آدم را درست کرده‌اند. تو نقاشی‌های دیگری هم کشیده‌ای که این ویژگی را داشته‌اند: یک مستطیل و چهار خط عمودی صاف، می‌شد یک میز؛ یک مربع و یک مثلث بالای آن، می‌شد یک خانه؛ یک دایره در وسط و چند دایره دورتادورش، می‌شد گل!

چشم چشم، دو ابرو
دماغ و دهن، یه گردو



یادت می‌آید؟

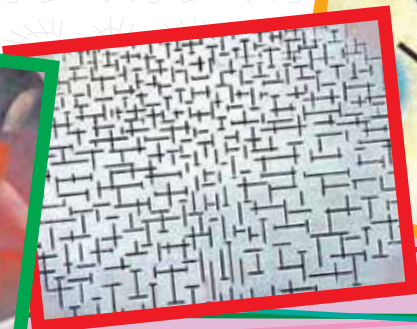
یادت می‌آید؟... وقتی کوچولو بودی، این نقاشی را برایت می‌کشیدند. شاید هم کمکت می‌کردند تا آن را بکشی. می‌دانم که حالا نقاشی‌های خیلی قشنگ‌تری می‌کشی؛ اما بیا دوباره نگاهی به آن ببندیم. این نقاشی یک ویژگی خیلی جالب دارد: فقط از خط درست شده!... در این

شاید این نقاشی‌ها به نظرت خیلی بچگانه برسند؛ اما آن‌ها جادوی «خط» را به ما نشان می‌دهند: می‌توانی نوک مدادت را روی کاغذ بگذاری، آن را به حرکت درآوری و همه‌ی دنیا را نقاشی کنی.

لازم نیست فقط از خط‌های ساده استفاده کنی. خط‌ها می‌توانند بشکنند، بپیچند و این طرف و آن طرف بروند. آن‌ها در نهایت شکلی را به وجود می‌آورند که تو می‌خواهی. خیلی از نقاش‌های معروف هم از این شیوه برای نقاشی استفاده می‌کنند.

بازی

حالا بیا بازی کنیم... بازی «نقاشی تک خطی». یک کاغذ و





آتوسا رقمی

لحن

را با یک خط شکسته مقایسه کن. اولی به تو آرامش می‌دهد و دومی عصبانیت می‌کند.

حالا بیا دوباره برویم سراغ آدمک خطی‌مان. این آدمک هم به ما می‌گوید که هر خطی چه احساسی به او می‌دهد: اول به جای خط منحنی دهندش، یک خط صاف بگذار. انگار آدمکی که خوشحال بود، دیگر هیچ احساس خاصی ندارد؛ حالا خط دهانش را پاک کن و به جای آن یک خط شکسته بگذار؛ مثل این که آدمک از این کار خوشش نیامد و عصبانی شد! تازه اگر به جای موهایش هم خط‌هایی شکسته بگذاری، ناراحتی‌اش بیشتر می‌شود! اگر به جای موهایش خط‌هایی موج‌دار بکشی، آرام می‌شود؛ هر اندازه این موج‌ها بلندتر و بازر تر باشند او آرام‌تر می‌شود.

می‌توانی این بازی را هر طور که دوست داری ادامه بدهی و ببینی آدمک چه چیزهایی از خط‌ها برایت می‌گوید.

مداد بردار و آماده شو. به اتاقی که در آن نشسته‌ای خوب نگاه کن. همه‌ی چیزهایی را که در آن قرار دارند ببین. حالا بازی را شروع کن.

نوک مدادت را یک گوشه‌ی کاغذ بگذار و بدون این که مدادت را از روی کاغذ برداری، اتاق و همه چیزهایی را که در آن هست، بکش! فقط با یک خط... یادت باشد باید چیزها را به همان ترتیبی بکشی که در اتاق کنار هم قرار دارد. اگر این کار را نکنی، نقاشی‌ات خط‌خطی می‌شود!

گفتم خط‌خطی، یاد نقاشی‌هایی افتادم که قبل از «چشم چشم، دو ابرو» می‌کشیدی. آن زمانی که خودت هم یادت نمی‌آید. آن موقع نقاشی‌هایت فقط از خط‌هایی درهم و برهم شکل می‌گرفتند. راستش را بخواهی آن نقاشی‌ها هم می‌تواند چیزهای جالبی درباره‌ی خط به ما بگویند: خط‌ها می‌توانند شکل هیچ چیزی را به وجود نیاورند؛ اما احساس‌هایی را در ما به وجود می‌آورند... باور نمی‌کنی؟!

یک خط افقی بلند بکش و به آن نگاه کن... یک خط عمودی بلند هم کنار آن بکش و این دو را با هم مقایسه کن. هر کدام از آن‌ها چه احساسی را در تو به وجود می‌آورند؟ خط اولی می‌تواند تو را خسته کند؛ اما دومی تو را تشویق می‌کند بلند شوی و کاری انجام بدهی. حالا یک خط منحنی



باران شگفتی

تقریباً همه می‌دانند که باران چه گونه درست می‌شود. یک پارچ یا لیوان را پر از آب یخ کن. چند دقیقه بعد، روی آن قطره‌های آب را می‌بینی؛ مثل شبمی که روی گل‌ها می‌نشیند. این قطره‌های آب قبلاً کجا بوده‌اند؟ بله... در هوا. انگار دنبال جایی بوده‌اند که روی آن بنشینند. سردی لیوان در این کار به آن‌ها کمک می‌کند. بنابراین، بخار آب برای تشکیل باران کافی نیست. باید ماده‌ی دیگری هم در ابر وجود داشته باشد. جالب شد؛ نه؟!

چه چیزی کار لیوان یا پارچ را انجام می‌دهد تا قطره‌های باران درست شوند؟... ذرات ریز گرد و غبار!... وقتی این ذرات به هوا می‌رود، باران برای باریدن آماده می‌شود. بخار آب روی این ذرات می‌نشیند و بعد به شکل باران فرود می‌آید.

باران مصنوعی

گاهی ابرها همه چیز را برای تشکیل باران دارند جز یکی دو چیز... در این وقت‌ها، دانشمندان تصمیم می‌گیرند با پرتاب راکت یا به کمک هواپیما، ابر را برای ساختن باران «بارور» کنند... برای ایجاد باران، بخار آب کافی

صدای رعد و برق، حواس همه‌ی بچه‌های کلاس را پرت کرد. نگاهشان بیش‌تر به پنجره‌ی کلاس بود تا به تخته. بنابراین اجازه دادم پنجره را باز کنند. فرصتی بود که با هم ببینیم آن بیرون چه خبر است. هنوز چند لحظه نگذشته بود که دانه‌های سفید و درشت تگرگ، صحنه را زیباتر کرد!



دقت کردن به وضعیت آب و هوا، فقط برای دیدن زیبایی‌ها نیست. بعضی وقت‌ها بچه‌ها دوست دارند بدانند زنگ ورزش فردا، سر جایش هست یا نه... چون که گاهی به‌خاطر بارندگی، مدیر مدرسه فعالیت دیگری را پیشنهاد می‌کند. روزهایی که برف زیادی می‌بارد، خیلی‌ها پای رادیو و تلویزیون می‌نشینند تا ببینند فردا تعطیل است یا نه!

بی‌خبر بودن از گزارش‌های آب و هوا گاهی ممکن است به قیمت جان انسان‌ها تمام شود. خلبانان و دریانوردان به‌طور دائم اخبار هواشناسی را می‌گیرند. برای آن‌ها درجه‌ی حرارت هوا و جهت حرکت بادها اهمیت دارد. کشاورزان هم همیشه چشم به آسمان دارند. آن‌ها برای باریدن باران دعا می‌کنند.

آب و هوا برای تو چه قدر اهمیت دارد؟ طرز تشکیل تگرگ را می‌دانی؟ می‌دانی گرم‌ترین جای دنیا در «کویر لوت» است؟



باران خور جانم

نیست. بخار آب برای این که به قطره‌ی باران تبدیل شود، باید ذره‌ای را پیدا کند که روی آن بنشیند. باران مصنوعی با همین روش ساخته می‌شود.

کارشناسان به کمک هواپیما یا موشک، این ذرات را وارد ابرها می‌کنند. به این ذره‌ها «رطوبت دوست» می‌گویند. ذره‌های رطوبت دوست خیلی زود بخار آب را جذب می‌کنند. با این اتفاق، قطره‌های آب به اندازه‌ی کافی سنگین می‌شوند و به شکل باران به سوی زمین می‌آیند.

تگرگ

ابرها همیشه مثل نقاشی‌هایی که می‌کشیم کوچک نیستند. گاهی ضخامت ابرها به ۱۲ تا ۱۵ کیلومتر هم می‌رسد. پهنا و درازی ابرها هم گاهی به اندازه‌ی وسعت یک شهر یا حتی یک کشور است!

در یک ابر ضخیم، قطره‌ی باران درشت و درشت‌تر می‌شود. بنابراین دانه‌های یخی درست می‌شود که اندازه‌ی آن ممکن است به یک توپ

نواهد بارید

سعید کفایتی

تنیس برسد! البته تگرگ‌های سنگین خسارتی هم به بار می‌آورند.

باران قورباغه

باور کنید چنین اتفاقی در دنیا رخ داده است. گاهی توفان، موجودات و حیوانات سبک را با خود تا ارتفاع زیادی بالا می‌برد و بعد آن‌ها را در جایی دیگر فرود می‌آورد... مثل باران... بنابراین تعجب ندارد که گاهی از آسمان قورباغه بیارد.

تنوع آب و هوایی در ایران

ایران کشور بزرگی با مناطق آب و هوایی مختلف است. اگر کسی بگوید در هر روز ایران چهار فصل وجود دارد حرف اشتباهی نزنه است.

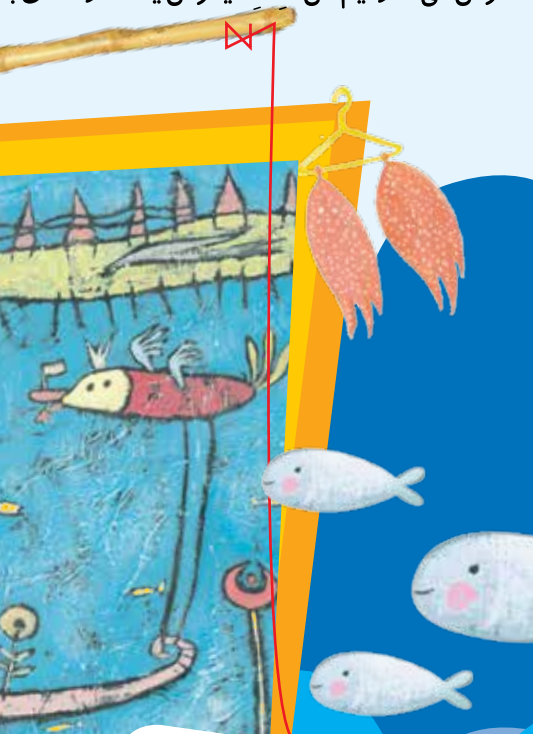
کارخانه‌ی بال

باخیال

ته ته اقیانوس، جایی که هنوز دانشمندان دوست دارند کارخانه‌ی تولید بال» است.
من فکر می‌کردم همه‌ی بال‌ها توی آسمان درست می‌ویزند خوردن توی آبند!
در اقیانوس با بال‌هایم این طرف و آن طرف می‌روم لمس کنم.

آن‌ها عاشق مشت و مال هستند. هر بار که رویشان دست می‌زنم آن‌ها همیشه به خاطر این همه آب که رویشان جمع شده من تصمیم گرفته‌ام کارنامه‌ام را توی بطری ببندم و بفرستم. بعد آن‌جا استخدام شوم و به جای دستمزدم به همه‌ی دوستان و خانواده‌ام بال بدهم. یک جفت طوطی، یک جفت صورتی‌اش را به خواهرم و یک جفت چهارپایه آن وقت به جای این که به تلویزیون خیره شویم و اقیانوس می‌رویم. آن‌جا می‌چرخیم، شنا می‌کنیم، شناختاپوس‌ها و مرجان‌ها را مشت و مال می‌دهیم، شنا خوش می‌گذرانیم. من ته ته اقیانوس یک کارخانه‌ی بال

- اول سحر خراسانی یک نقاشی از دنیای زیر آب کشید.
- هدی حدادی که هم نقاش و هم نویسنده است؛ تصمیم گرفت این بار فقط قصه بنویسد. بنابراین نقاشی دنیای زیر آب را خوب تماشا کرد.
- عاطفه ملکی‌جو، قصه‌ی هدی حدادی را خواند. بعد بال‌ها را به چوب‌رختی آویزان کرد تا چروک نشود.



سحر خراسانی، کلی
نمایشگاه تصویرگری در جاهای مختلف
داشته است: ایران، لهستان و ایتالیا....
کتاب‌های تندپا، هابیل و قاییل، طوطی و
بقال، قصه‌های جورواجور و شکوفه‌ها
را هم تصویرسازی کرده است.

سازی

هدی حدادی

رند چیزهای بیش تری درباره اش بدانند، قلعه‌ای پیدا کرده‌ام که

شوند؛ اما این جا بال‌هایی ساخته می‌شوند که مخصوص شنا کردن

و دست‌هایم آزادند تا با آن‌ها مرجان‌ها، خزها و اختاپوس‌ها را

سست می‌کشم، زیر لب می‌گویند: «آخیش!»...

بنده خسته و کوفته‌اند.

ازم و برای کارخانه‌ی بال‌سازی

یک عالمه بال بگیرم. می‌خواهم

بلائی‌اش را به مادرم می‌دهم،

خانه‌اش را به پدرم.

تا شب باهم حرف نزنیم، به

و گردش می‌کنیم. بعد

پوپ دریایی می‌خوریم و

سازی پیدا کرده‌ام.

عاطفه ملکی‌جو، تصویرگر کتاب کودک و نوجوان است. کتاب‌های گرگ آواز خوان، «کشاورز و خروس» و «مارمولک بدجنس» را تصویرسازی کرده‌است. او برای تصویرگری از کشور ژاپن جایزه دریافت کرده‌است.

فکر کنم ماهی همین شکلی باشه؟ نه

هدی حدادی چند تا کتاب برای شما نوشته است: «غصه‌پرداز»، «پسری که شمردن بلد بود»، «دو دوست» و غیره. او که متولد ۱۳۵۵ است برای کودکان و نوجوانان شعر هم می‌گوید.

عکاس: اعظم لاریجانی



جزیره بی تربیت‌ها!



شهرام شفیعی



من در «کاخ بی‌تربیت‌ها» به دنیا آمده‌ام و همین‌جا زندگی می‌کنم. چون‌که پادشاه کاخ بی‌تربیت‌ها، عموی پدرم است. او همیشه یک جلیقه‌ی پشمی سفید می‌پوشد و دائم سیگار می‌کشد. به خاطر همین، بوی یک کوپه‌ی قطار را می‌دهد که توپش سیگار کشیده باشند.

زندگی توی کاخ، بعضی وقت‌ها بامزه است. اما کلاً چیز به درد بخوری نیست. مدانی به چه جور جایی کاخ می‌گویند؟... به خانه‌ای بزرگ، با شکوه و قدیمی که معمولاً توی آن یک عدد پادشاه وجود دارد و سی‌وهشت تا تله‌موش....

و تازه، در توالش آن‌قدر عظیم و سنگین و پر نقش و نگار است که وقتی آدم «پوم!!!» آن را می‌بندد، از شدت غرور، فراموش می‌کند برای چه کاری آن‌جا رفته است.

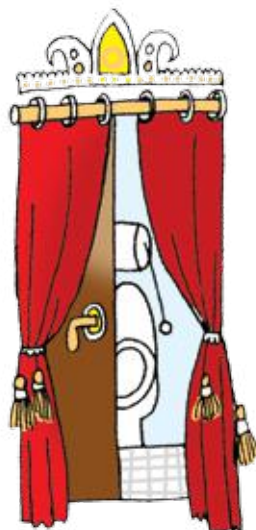
بگذریم... من یک پسر دوازده ساله‌ام و یک خواهر هفت‌ساله هم دارم. پادشاه به هر دوی ما می‌گوید کک‌مکی... چون که مقداری کک‌مک به اندازه‌ی مساوی بین ما تقسیم شده است.

ما خانواده‌ی سلطنتی بی‌تربیت‌ها هستیم. البته سال‌هاست که کاخ به موزه تبدیل شده و مردم برای تماشا این‌جا می‌آیند. برای همین ما توی کاخ کار می‌کنیم. پادشاه سرایدار کاخ است و ملکه، آشپزخانه را می‌چرخاند. من و خواهرم هم برای بازدیدکننده‌های خسته چارپایه می‌گذاریم و انعام می‌گیریم.

حکومت بی‌تربیت‌ها صد سال پیش در جزیره‌ی ما از بین رفته است. اما سازمان موزه‌های کشور به عموجان اجازه داده که هم سریدار کاخ باشد و هم یک‌جورهایی در آن پادشاهی کند. او پسر پسر پسر آخرین حاکم بی‌تربیت کشور است. بنابراین، جهان‌گردها دوست دارند بلیت بخرند و او را ببینند. البته حقوق پادشاهی عموجان خیلی از حقوق سرایداری‌اش کمتر است. به خاطر همین به قول خودش تا آن‌جا که بتواند گوش جهان‌گردها را می‌برد. یعنی از آن‌ها پول، روان‌نویس، آدامس و چسب زخم می‌گیرد. وقت‌هایی که پادشاه سر حال است، از این‌که با جهان‌گردها با صدای بلند حرف بزند کیف می‌کند. آخرین باری که حرف‌هایش را شنیدم، داشت با دو تا پیرمرد ژاپنی گپ می‌زد. درباره‌ی این‌که چه جوری می‌شود یک دوچرخه یا کولر را با مخلوط مقداری رب انار و تف روغن کاری کرد.

پادشاه هرچیزی را که بازدیدکننده‌ها بهش تعارف کنند می‌گیرد. همیشه هم می‌گوید: «این را به عنوان یادگاری می‌گیرم...» حتی یک بستنی توت‌فرنگی را!

تا آن‌جا که من می‌دانم آدم باید بعد از گرفتن هدیه تشکر کند. اما پادشاه قوطی آب‌میوه را می‌گیرد و یک ضرب می‌رود بالا. بعد می‌گوید: «حالم به‌هم خورد!... این قوطی گاز فندک بود یا آب میوه؟»



طبق سند سلطنتی، اسم پادشاه کاخ بی‌تریبیت‌ها (یعنی عموجان) این است: والا مقام پادشاه دستت را بکش عقب، گلابی لک‌زده‌ی هجدهم....

بله... می‌بینی که عموجان پادشاه، یک اسم بی‌تریبیتی واقعاً معرکه دارد. تکرار می‌کنم؛ والا مقام پادشاه دستت را بکش عقب، گلابی لک‌زده‌ی هجدهم....

این اسم بهترین وسیله برای شروع بی‌تریبیتی است. آدم بی‌تریبیت مثل یک ماهی که به آب احتیاج دارد، به فرست برای بی‌تریبیتی نیاز دارد. مثلاً عموجان به جایی تلفن می‌زند: - بفرمایید... شما؟

- والا مقام پادشاه دستت را بکش عقب، گلابی لک‌زده‌ی هجدهم.

- مثل این‌که تلفن‌ها باز خط رو خط شده... چند نفر از جاهای مختلف دارند حرف می‌زنند.

- خط رو خط نشده... به نظرم گوش‌های گنده‌ی شما صداهای اضافی می‌شنود... غصه‌اش را نخور. کسی که گوش‌هایش اندازه‌ی درهای تاکسی است، باید در طرف راننده را ببندد.

اسناد سلطنتی نشان می‌دهد که اسم همه‌ی پادشاه‌های جزیره‌ی بی‌تریبیت‌ها «والا مقام پادشاه دستت را بکش عقب، گلابی لک‌زده» بوده است. از اولی تا هجدهمی... یعنی به اندازه‌ی یک جعبه گلابی گندیده!

پدر اولین پادشاه بی‌تریبیت باعث این آبروریزی شده است. او به جای این‌که با دست‌های خودش برای بچه یک گهواره بسازد، به بازار میوه‌فروش‌ها می‌رود. نیم‌ساعت بعد با یک جعبه میوه‌ی خالی برمی‌گردد و به همسرش می‌گوید: «اون بچه ریفو رو بیار بذار این تو.»

چند روز بعد مأمور ثبت احوال می‌آید تا اسم نوزاد را توی دفتر گنده‌اش بنویسد. - اسم این بچه چیه آقا؟

- برایش اسم انتخاب نکرده‌ام. فعلاً مثل بلال کال، لاغر و مردنی است. برو دو ماه دیگه بیا! مأمور ثبت احوال نگاهی به جعبه‌ی میوه می‌کند و می‌گوید: «روی این جعبه یک تکه مقوا چسبانده‌اند که رویش یک نوشته دارد... همین نوشته می‌شود اسم بچه... دستت را بکش عقب... گلابی لک‌زده... ارزشش کردیم... دانه‌ای یک سگه!»

مادر بچه می‌گوید: «یک کم طولانی است. قیمتش را حذف کنید.»

این اسم بعدها وارد سند پادشاهی می‌شود. سند پادشاهی یعنی یک برگ کاغذ کهنه و بد خط که نشان می‌دهد دارنده‌ی آن یک نفر پادشاه اصل است نه قلبی... البته سند پادشاهی عموجان یک بار بر اثر اشتباه، همراه لباس چرک‌ها، توی ماشین لباس‌شویی افتاد. طبق معمول، لباس‌ها کمی از رنگشان را به همدیگر پس داده بودند. وقتی پادشاه برگه‌ی شسته شده را دید، کلی داد و بیداد کرد: «همین کم بود که سند من همراه شلوارک آن بچه‌ی دو ساله‌ی اسهالی شسته شود! بیا بید بو کنید!»



تصویرگر: ندا عظیمی





اما آخرش گفت: «بد هم نشد... حالا یک شلوارک بچه‌ی سلطنتی داریم!»
پادشاه همیشه سند را با جواب آزمایش خون، دفترچه‌ی بیمه و کارت اعتباری مترواش می‌گذارد توی جیب بغل کتش. او هر وقت سند را از جیبش بیرون می‌آورد، به مخترع ماشین لباس‌شویی فحش می‌دهد. البته بعضی وقت‌ها اشتباهاً دفترچه‌ی بیمه‌اش را بیرون می‌آورد. بنابراین مجبور می‌شود که به مخترع بیمه بد و بپراه بگوید.
حدود صدسال است که هیچ پادشاهی بر جزیره‌ی بی‌تربیت‌ها حکومت نمی‌کند. این‌جا خانه‌های سفید قشنگ با شیروانی‌های نارنجی دارد و پر از صدای پرنده‌های دریایی است. کوچه‌های باریک و پیچ در پیچ، با سایه‌ی درخت‌های بی‌نهایت زیاد، پوشانده شده‌اند. مردم جزیره هم

دیگر بی‌تربیت نیستند؛ اما جهان‌گردها هنوز پول خرج می‌کنند تا ببینند و کاخ بی‌تربیت‌ها را ببینند.

صد سال پیش «والا مقام پادشاه دستت را بکش عقب گلای گندیده‌ی سیزدهم» سرنگون شد. دوست داری داستانش را برایت بگویم؟... یک روز سر میز هشتاد و چهار نفره‌ی صبحانه‌ی سلطنتی، او دولا شد و آب دماغش را با رومیزی گرفت. یعنی فین محکمی توی آن کرد. این کار عادت همیشگی والا مقام پادشاه گلای گندیده‌ی سیزدهم بود.

- بسیار خوب... حالا بفرمایید خوردن صبحانه را شروع کنید. به خصوص مراقب باشید بچه‌ها خوب صبحانه بخورند. من همیشه گفته‌ام که بچه‌ها و اسب‌ها باید صبحانه‌ی کامل بخورند.

همین موقع یک بچه‌ی پنج ساله از جایش بلند شد. پادشاه توجهی به موضوع نکرد و پنیرش را با دست روی نان مالید. بچه‌ی ایستاده، بسیار بی‌حوصله به نظر می‌رسید. مثل کسی که مجبورش کرده باشند کنار یک چمدان بایستد و مواظبش باشد.

پادشاه گفت: «بچه چرا نمی‌نشینی؟... نکند می‌خواهی مثل بز، روی دو پا غذا بخوری؟»

بچه دستمال کوچکی را از جیب شلوارش بیرون آورد. بعد گفت: «با اجازه‌ی پادشاه می‌خواهم حرف بزوم.»

پادشاه فنجان را به طرف دهانش برد و چایش را هورت کشید؛ با صدای خالی شدن وان حمام. - بگو!

- من برای گرفتن آب بینی‌ام از این پارچه‌ی کوچک استفاده می‌کنم... چون وقتی دماغم را با پرده می‌گیرم، چوب‌پرده از جا کنده می‌شود... رومیزی هم برای این کار خوب نیست... چون ممکن است لیوان دوغ بیفتد... اما این دستمال خیلی خوب است و توی جیب هم جا می‌گیرد.
با شنیدن حرف‌های پسرک پنج‌ساله، پادشاه جزیره‌ی بی‌تربیت‌ها بلند شد ایستاد و گفت: «در این لحظه من پایان حکومت پادشاهان بی‌تربیت را اعلام می‌کنم. ارتش پادشاهی سلاح‌هایش را روی زمین می‌گذارد. هیچ قدرت بی‌تربیتی نمی‌تواند در برابر پسر بچه‌های پنج ساله‌ای که دماغشان را با دستمال می‌گیرند، مقاومت کند... آه، نابود شدم!... کاش به من اجازه داده بودی حداقل صبحانه دوست داشتم بعد از پنج تخم‌مرغ آب‌پز نابود شوم!

این بود داستان نابودی یک پادشاهی کهن بر سر میز صبحانه.

بگذریم... داشتم می‌گفتم که من و خانواده‌ام توی کاخ بی‌تربیت‌ها کار می‌کنیم. پادشاه هر شب با دست‌های خودش توی سی‌وهشت تله‌موش قدیمی پنیر می‌گذارد.

البته هشت تا از این تله‌ها خراب است و به درد دور انداختن می‌خورد. اما پادشاه آن‌ها را به اندازه‌ی تله‌موش‌های سالمش دوست دارد. چون که عادت دارد موقع گذاشتن پنیر در هر تله، یک فحش به موش‌ها بدهد. پس با یک حساب سر انگشتی، اگر تله‌های خراب را دور بیندازد، شبی هشت تا فحش ضرر می‌کند.





چاپارهای تیزرو

آشنایی با یک پستچی

تو یکی از مأموران پادشاه هخامنشی هستی؛ البته نه یک مأمور معمولی... تو یک «چاپار» هستی. یعنی مثل پستچی‌ها نامه‌های حکومتی را به سراسر امپراطوری هخامنشی می‌رسانی. شما چاپارها با همهی پستچی‌های جهان فرق می‌کنید.

تو آدم ساکتی هستی. همهی حواست به کار خودت است. هر وقت صدایت می‌کنند، مثل قورباغه از جا می‌پری. امروز هم صدایت کرده‌اند.

هندوانه‌ای زیر بغل

لباس مخصوصت را می‌پوشی. بعد دستی به سر و روی رییس، همهی شما را در حیاط چاپارخانه جمع کرده است. او با شما بلند صحبت می‌کند. اسب‌ت می‌کشی.

صدایش دلخراش است. انگار دارند با بیل به سنگ می‌کوبند!

- شما سریع‌ترین مردان جهان هستید. خبر دارم راهی را که شما

در یک هفته می‌روید، سربازان یونانی در صد روز می‌روند.

تو و چاپارهای دیگر دست‌هایتان را بالا می‌برید و همه با هم

می‌گویید: «آخ جون!»



سفر یک‌روزه

رییس، نامه را به تو می‌دهد. این نامه پادشاه است. آن را زیر لباست مخفی می‌کنی. این نامه‌ای محرمانه است. این نامه باید سه روزه به دست فرماندهی شهر «سارد» برسد. محال است بتوانی همهی این راه را سه روزه بروی. اگر هم بتوانی، آخرش تبدیل به خمیر نان می‌شوی!

تو همان کاری را می‌کنی که همهی چاپارها می‌کنند. باید خودت را یک‌روزه به اولین ایستگاه یا چاپارخانه برسانی.

ایستگاه‌ها مثل یک مهمان‌خانه هستند. آن‌جا چاپارهای زیادی هستند. چاپارهایی سرحال با اسب‌های تازه نفس ...

نامه را از زیر لباست درمی‌آوری و به دست دوستت می‌دهی.

دوستت خوب استراحت کرده و اسبش حسابی جو خورده است.

او بلافاصله حرکت می‌کند. او هم باید تا یک روز دیگر،

نامه را به دست چاپار بعدی برساند.



به پستچی‌های

قدیم ایران چاپار می‌گفتند.

چاپارهای هخامنشیان، سریع‌ترین پستچی‌های زمان خود بودند. آن‌ها،

نامه‌ها و فرمان‌های پادشاهان و

فرمان‌روایان را به شهرهای دور

میرساندند. بیش‌تر این نامه‌ها

سری و محرمانه بود.

* درباره‌ی این‌که هخامنشیان چه کسانی بوده‌اند، تحقیق کن.

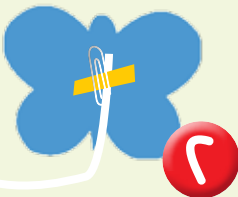
پروانه‌های بین زمین و آسمان

حسین شهوردی

* پروانه‌ی پرنده بسازیم.

* از قدرت «مغناطیس» برای ساختن یک پروانه‌ی در حال پرواز استفاده کنید.

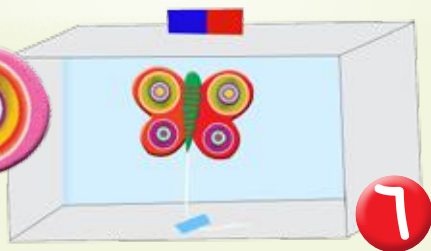
می‌توانید با مداد رنگی پروانه‌تان را تزیین کنید.



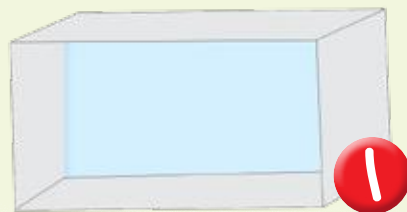
گیره‌ی کاغذ را به نخ ببندید. یک دستمال کاغذی را به شکل پروانه ببرید. آن وقت، آن را با نوار چسب به گیره‌ی کاغذ بچسبانید.



آهن‌ربا را روی جعبه بگذارید. دقت کنید دقیقاً بالای همان جایی باشد که نخ را به کف جعبه چسبانده‌اید.



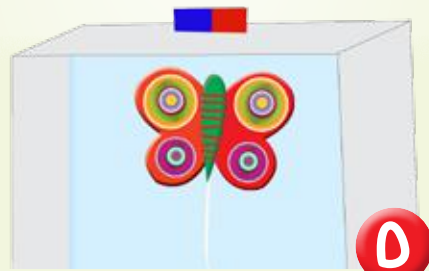
با کوتاه کردن نخ، پروانه را از آهن‌ربا دور کنید.



یک جعبه‌ی کفش بدون در را به پهلو روی زمین بگذارید. مقداری نخ به اندازه‌ای بلندتر از ارتفاع جعبه ببرید.



پروانه را داخل جعبه نگاه دارید. حالا نخ را از پایین به کف جعبه بچسبانید.



حالا پروانه را تا نزدیک آهن‌ربا بالا بیاورید. پروانه بالا می‌آید و نخ محکم می‌شود. دیگر پروانه بین زمین و آسمان در پرواز است.

این یکی از بازی‌های جالبی است که با استفاده از آهن‌ربا انجام می‌شود.

حالا اگر آهن‌ربای قوی‌تری را در طرف راست یا چپ جعبه نگه‌دارید، پروانه به همان طرف می‌آید.

مهم‌ترین چیزی که باید آماده کنیم: از ابزار فروشی‌ها یک آهن‌ربای پنجه‌ال خیلی ضعیف است.



غذا خوری پرندگان



یک فعالیت جالب برای پاییز و زمستان

وسایل لازم:

- ته مانده‌ی غذا مثل خُرده نان، پنیر، برنج پخته و سبزیجات
- دانه‌های مخصوص پرندگان
- پسته شامی یا بادام
- کاسه برای مخلوط کردن مواد
- شاخه‌ی کلفت خشکِ درخت
- مقداری چربی
- سوزن بزرگ و نخ
- قاشق
- یک ترکه‌ی نازک درخت
- میوه‌ی درخت کاج
- مته
- قلاب
- قیچی
- لیوان پلاستیکی

✳ پرندگان را به خاطر هایتان دعوت کنید



۵ مخلوط غذا را به داخل فاصله‌های میوه‌ی کاج فرو کنید.



۱ خُرده غذاها را با مقداری چربی در کاسه مخلوط کنید.



۶ برای ساختن «کباب آجیل» سوزن را از میان پوست پسته شامی عبور دهید. همین کار را با توپ‌های کوچکی که با مخلوط غذا ساخته‌اید انجام دهید.



۲ چربی آب شده را به مخلوط اضافه کنید و خوب هم بزنید.



۷ از بزرگ‌ترین تان بخواهید که با مته چند سوراخ توی شاخه‌ی کلفت ایجاد کند. بعد آن‌ها را با مخلوط غذا پر کنید.



۳ مقداری از این مخلوط را در لیوان پلاستیکی بریزید. تکه چوب را میان آن فرو برید و بگذارید تا خشک شود.



۸ حالا خوراک دهنده‌ی پرنده را بیرون بیاویزید و پرنده‌های زیبا را که برای غذا خوردن می‌آیند، تماشا کنید.



۴ حالا مخلوط را از لیوان بیرون آورید و روی دانه‌ها غلت دهید. بعد به انتهای ترکه نخ‌ی ببندید.



پاسخ سرگرمی:

یک نقش در هزار نو



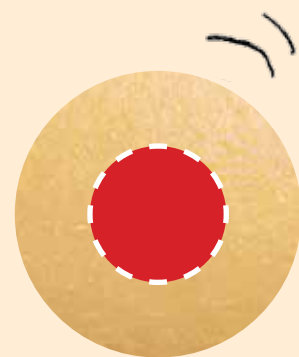


با خاراندن قسمتی از بدن که دچار خارش شده، احساس خوبی به ما دست می‌دهد!... چرا؟! دانشمندان علت خارش را به خوبی می‌دانند. کار گیرنده‌های حساس به درد سطح پوست است. اگر آن‌ها اندکی تحریک شوند، احساس درد نمی‌کنید. فقط در آن قسمت از بدن احساس خارش می‌کنید. نیش پشه در گیرنده‌های حساس به درد احساس خارش به وجود می‌آورند.

حساسیت داشتن به بعضی از غذاها، بعضی از مواد و گیاهان هم باعث خارش پوست می‌شود... حتی بعضی وقت‌ها فکر کردن به خارش، باعث می‌شود بدن‌تان را بخاراند! اگر محلی از بدن را که دچار خارش شده خیلی زیاد و محکم بخاراند، پوست‌تان زخمی می‌شود. پزشکان می‌گویند بهترین راه برای خلاص شدن از خارش نیش پشه، خاراندن بسیار آرام است. اطراف محل نیش را دایره‌وار و آرام بخاراند. نباید روی محل نیش را خاراند. با خاراندن مستقیم محل نیش، گیرنده‌های حساس به درد، حساس‌تر می‌شوند. خاراندن مستقیم محل خارش، گیرنده‌های حساس را تحریک می‌کند. آن وقت، احساس خارش به جاهای دیگر هم سرایت می‌کند.

دانشمندان هنوز نمی‌دانند که چرا فقط پوست بدن می‌خارد. هنوز که هنوز است، این موضوع به عنوان یک راز باقی مانده است. گیرنده‌های حساس به درد، درون بدن ما هم وجود دارند؛ اما ما هرگز در کبد یا قلب احساس خارش نمی‌کنیم!

دانشمندان هنوز فکر می‌کنند





مجید عمیق



۶۰ ثانیه... نه کم، نه زیاد



فقط در ۶۰ ثانیه: پشه‌های مزاحم، گاهی در شب‌های تابستان بیخ گوش ما وز و وز می‌کنند! ما از نیش آن‌ها هم در امان نیستیم. یک پشه، بال‌هایش را ۳۶۰۰۰ بار در دقیقه حرکت می‌دهد، یعنی در هر ثانیه ۶۰۰ بار!

فقط در ۶۰ ثانیه: وقتی عطسه می‌کنید، هوا با سرعت بسیار زیادی از بینی و دهانتان خارج می‌شود. بیش‌تر از سرعت وزش توفان!

سرعت این جریان هوا که به حالت انفجار خارج می‌شود ۲/۵ کیلومتر در

دقیقه یا ۱۵۰ کیلومتر در ساعت است! سرعت

توفان‌های شدید، گاهی به ۱۰۰ کیلومتر

در ساعت می‌رسد. هنگام سرفه کردن

نیز جریان هوا با سرعت ۱/۵ کیلومتر

در دقیقه از دهان خارج می‌شود.

فقط در ۶۰ ثانیه: ضربان قلب یک

مرغ مگس‌خوار ۱۲۶۰ بار در دقیقه است.

سرعت ضربان قلب یک سنجاب در هنگام

زمستان خوابی فقط به پنج‌بار در دقیقه می‌رسد.

فقط در ۶۰ ثانیه: در اعماق تاریک اقیانوس، قدرت

بینایی زیاد به کار نمی‌آید. آن‌جا قدرت شنوایی، نقش چشم

را بازی می‌کند. دلفین‌ها در زیر آب صداهایی «تیک‌تیک»

مانند تولید می‌کنند. این صداها، پس از برخورد با مانع یا

طعمه برمی‌گردند و دلفین دوباره آن‌ها را دریافت می‌کند. تعداد

دفعه‌هایی که یک دلفین این اصوات را تولید و دوباره دریافت

می‌کند به ۴۲۰۰۰ بار در دقیقه می‌رسد.

فقط در ۶۰ ثانیه: خفاش‌ها هم مانند دلفین‌ها با فرستادن امواج صوت

از وجود مانع بر سر راهشان باخبر می‌شوند. تعداد صداهایی که خفاش در یک

دقیقه ارسال و دریافت می‌کند به ۱۲۰۰۰ صدا در دقیقه می‌رسد.



تصویرگر: محمود مختاری

پلی بین دل‌ها و خدا



چه طوری نماز بخوانیم؟

نویسنده: سید حسین صدر الحفاظ
ناشر: قدیانی (کتاب‌های بنفشه)

بایتان زخمی باشد چه‌طور؟ ... می‌توانید وضو بگیرید؟
آیا می‌توانیم به خاطر یک زخم نماز بخوانیم و منتظر بمانیم
تا زخممان خوب شود؟ کتاب «چه طوری نماز بخوانیم؟»
جواب همه‌ی این پرسش‌ها را داده است.

نماز یک نشانه

من هم مثل شما پدر و مادرم را دوست دارم. به خاطر
همین از چند روز مانده به روز مادر یا پدر، همه‌ی فکر و
ذکر من این است که چه هدیه‌ای برای آن‌ها بخرم. این یکی
از راه‌های نشان دادن علاقه است. نماز هم علاقه‌ی ما به
خدا را نشان می‌دهد. پیامبر اسلام (ص) می‌فرمایند: «نماز
نشانه‌ی ایمان به خداست.»

آیا قنوت واجب است؟

یکی از قسمت‌های کتاب درباره‌ی قنوت است. ذکر قنوت

نماز ... چه‌گونه؟ چه وقت؟ کجا؟

شاید گاهی موقع نماز خواندن، یادتان رفته که مثلاً نماز ظهر
چند رکعت است ... یا در رکعت سوم نماز چه چیزی باید
بخوانید ... یا این که در سلام نماز چه ذکر می‌گفته می‌شود.
ما باید همه‌ی قسمت‌های نماز را به خوبی بدانیم. نیت،
تشهد یا گفتن ذکرهای رکوع و سجود ...
حالا من از شما می‌پرسم: آیا می‌دانید در چه مکان‌هایی
می‌شود نماز خواند و در چه مکان‌هایی نمی‌شود؟ نماز صبح
را تا چه زمانی می‌شود خواند؟ خیر دارید لباسی که با آن
نماز می‌خوانید باید چه‌طور باشد؟

یک سؤال دیگر: اگر دستتان رنگی شده باشد، می‌توانید با
آن دست وضو بگیرید یا نه؟ اگر خدا نخواست، دستتان یا

لحظه‌ی سبز دعا

قیصر امین پور

چشمه‌ها در زمزمه
رودها در شست و شو
موج‌ها در همهمه
جوی‌ها در جست و جو

باغ در حال قیام
کوه در حال رکوع
آفتاب و ماهتاب
در غروب و در طلوع

سنگ، پیشانی به خاک
ابر، سر بر آسمان
مثل گنبد خم شده
قامت رنگین کمان

ابر، در حال سفر
آسمان غرق سکوت
بر سر گلدسته‌ها
بال مرغان در قنوت

کاسه‌ی شبنم به دست
لاله می‌گیرد وضو
بیدها گرم نماز
بادها در های و هوی

سرو، سر خم می‌کند
غنچه لب وا می‌کند
در میان شاخه‌ها
باد غوغا می‌کند

شاخه‌ها گل می‌کند
لحظه‌ی سبز دعا
دست‌ها پل می‌زنند
بین دل‌ها و خدا

همان دعایی است که در رکعت دوم نماز می‌خوانیم. این بخش می‌تواند هر دعایی باشد. این‌جا دست ما برای انتخاب باز است. اگر قنوت را نخوانید نمازتان باطل نمی‌شود.

عکس‌ها

خوبی کتاب این است که با عکس‌های رنگی‌اش، همه چیز را خوب نشان می‌دهد. این کتاب هر چه را که می‌گوید، نشان هم می‌دهد.

در نماز چه می‌گوییم؟

من اگر جای نویسنده‌ی خوب کتاب بودم، معنی فارسی حرف‌هایی را که در نماز به خدا می‌گوییم، می‌نوشتم. زبان کتاب خدا، عربی است. برای همین همه‌ی مسلمانان دنیا نماز را به زبان عربی می‌خوانند؛ همان‌طور که همه‌ی مسلمان‌ها روبه یک قبله نماز می‌خوانند ... اما این نباید باعث شود که معنی ذکرهای نماز را ندانیم. ما در نماز با خدا گفت‌وگو می‌کنیم. پس بهتر است معنای حرف‌هایمان را بدانیم.

حرف‌های خصوصی

خداوند حرف و دعا‌های خصوصی ما را دوست دارد. شاید برای همین است که موقع خواندن نماز به هیچ چیزی جز خدا فکر نمی‌کنیم. خداوند در قرآن فرموده است که به غیر از ما انسان‌ها، هر چه در آسمان و زمین است او را ستایش می‌کند؛ یعنی همه‌ی هستی نماز می‌خواند. فقط شکل نماز خواندن بقیّه با ما فرق دارد. شادروان قیصر امین پور درباره‌ی این موضوع شعری سروده است که با هم می‌خوانیم.

بزرگ‌ترین گوزن ایران

صفورا زواران حسینی
عکاس: علی مهاجران



بچه مرال یک ویژگی بسیار جالب دیگر هم دارد که او را از دید گوشت‌خواران پنهان می‌کند. نقش‌ونگار بچه مرال‌ها با مرال‌های بزرگ‌تر تفاوت دارد. بر روی بدن آن‌ها در کودکی خال‌های روشنی وجود دارد که وقتی بزرگ می‌شوند دیگر اثری از آن‌ها نیست. هنگامی که مرال مادر می‌خواهد برای یافتن غذا یا آب مدتی فرزندش را رها کند، او را جایی در میان درختان و گیاهان می‌گذارد. خال‌های روی بدن بچه مرال شبیه دایره‌های نورانی است. شبیه لکه‌هایی که نور خورشید میان شاخ و برگ به‌وجود می‌آورد. به این شکل بچه مرال‌ها در کف جنگل از دید گوشت‌خواران پنهان می‌مانند.

بچه «مرال»‌های تازه به دنیا آمده بسیار ناتوانند. آن‌ها نمی‌توانند خطر را خوب تشخیص دهند. نمی‌توانند خوب بدوند یا فرار کنند. به خاطر همین مادرشان بسیار مراقبشان است و هوایشان را دارد.

«مرال» مادر نمی‌تواند مانند حیوانات دیگر فرزندش را در هنگام خطر با خود جابه‌جا کند. به خاطر همین باید برای محافظت از فرزندش کار دیگری بکند.

مرال مادر مرتب فرزند تازه به دنیا آمده‌اش را لیس می‌زند تا بوی بدنش از بین برود. گوشت‌خواران، با «بو کشیدن» شکارشان را پیدا می‌کنند.





دُم‌های همه‌کاره!

«لاسر تاها» نوعی مارمولک هستند. آن‌ها بدنی کشیده دارند و از مارمولک‌های زیبا به حساب می‌آیند. اگر حیوان شکارگری بخواهد لاسر تاها را شکار کند و دمشان را بگیرد، می‌تواند از دمشان جدا شوند و فرار کنند. به این ویژگی «خودبُری» می‌گویند. باقی‌مانده‌ی دم آن‌ها بعد از قطع شدن دوباره رشد می‌کند؛ البته کمی کلفت‌تر و کوتاه‌تر. این دم جدید دیگر خاصیت خودبُری ندارد.

بچه لاسر تاها یک ویژگی دیگر نیز برای فرار از دشمن دارند: دم آن‌ها رنگی است. وقتی حیوان شکارگر به آن‌ها نزدیک می‌شود قسمت رنگی زیر دم حواسش را پرت می‌کند. آن‌وقت بچه مارمولک دم خود را می‌برد و فرار می‌کند.

نکته‌هایی از زندگی لاسر تاها

- لاسر تاها دم‌های بلندی دارند. دم آن‌ها دو برابر طول بدنشان است. این دم به آن‌ها در حفظ تعادلشان در هنگام دویدن یا بالا رفتن از جاهای مختلف کمک می‌کند.
- نوع دیگری از مارمولک‌ها «گِکو» نام دارد که پلک ندارند. آن‌ها با زبانشان سطح چشمشان را لیس می‌زنند تا رطوبت آن تأمین شود.
- لاسر تاها را از بیابان‌های خشک مرکزی ایران تا سواحل دریای خزر و ارتفاعات سرسبز کوهستان‌های البرز و زاگرس می‌توان یافت.
- غذای لاسر تاها: حشراتی مانند مورچه‌ها، زنبورها و قاب‌بالان (همان حشراتی که ما به آن‌ها سوسک می‌گوییم) است.



نکته‌هایی از زندگی مرال‌ها

○ مرال‌ها نوعی گوزن هستند. اندازه و شکل بدن و شاخ‌هایشان این را نشان می‌دهد. شاخ‌های آن‌ها شبیه شاخه‌های درخت است.

○ در ایران سه نوع گوزن زندگی می‌کند: مرال‌ها، گوزن‌های زرد ایرانی (که فقط در ایران وجود دارند) و شوکاها. مرال‌ها بزرگ‌ترین گوزن‌های ایران هستند و شوکاها کوچک‌ترین و ظریف‌ترینشان.

○ بزرگ‌ترین گوزن‌های دنیا «موس»ها هستند که دو متر ارتفاع دارند. کوتاه‌ترین گوزن دنیا نیز یک نوع گوزن شیلیایی به نام «پودو» است که تنها ۳۰ سانتی‌متر بلندی دارد.

○ یک مرال نر حدود ۲۵۰ کیلوگرم و یک مرال ماده حدود ۱۳۰ کیلوگرم وزن دارد.

○ دوره‌ی بارداری مرال‌ها حدود هشت ماه طول می‌کشد و در بهار یک یا دو بچه به دنیا می‌آورند.

○ مرال‌ها حدود ۱۵ سال زندگی می‌کنند؛ البته اگر پیش از آن به دلیل بیماری یا شکار شدن از بین نروند.

○ مرال‌های ایران در استان‌های گلستان، مازندران، گیلان و منطقه‌ی ارسباران در آذربایجان زندگی می‌کنند.



کرم‌های بارانی

ترجمه‌ی سامان شفیق‌زاده
بازنویسی و تصحیح پورا افتخاری

قهرمان

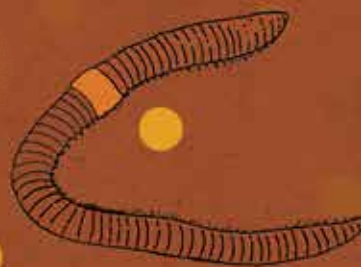
کرم‌های بارانی خیلی کوچک‌اند و چیزی نمی‌بینند. آن‌ها بدن لیز و لزجی دارند. این کرم‌ها قهرمانان نجات‌بخش طبیعت‌اند. آن‌ها با ایجاد کردن حفره‌هایی در خاک، باعث بهتر شدن تنفس درختان و گیاهان می‌شوند.

کرم‌های بارانی کوچک کارهای مفید آن‌ها

کرم‌های بارانی می‌توانند در خاک خشک نفوذ کنند. هرگز دوست ندارند وارد گل و لای بشوند؛ زیرا می‌دانند اگر وارد این جور جاها بشوند؛ گل به آن‌ها می‌چسبد و نمی‌توانند حرکت کنند. کرم‌ها به خوبی می‌دانند که وقتی باران می‌بارد، خاک باغچه‌ها گل می‌شود؛ به همین دلیل با بارش اولین قطره‌های باران، فوراً از خاک بیرون می‌آیند و تا زمانی که خاک خشک نشود، به مکان‌های زندگی خود باز نمی‌گردند. چرا؟... چون اگر زیر خاک بمانند، اکسیژن به آن‌ها نمی‌رسد. پس آن‌ها بسیار دوستدار آب و هوای گرم و خشک‌اند.

کرم‌های بارانی در زیرزمین

درست است که این کرم‌ها به جاهای خشک علاقه دارند، اما گرمای تابستان می‌تواند باعث مرگ آن‌ها شود. به خاطر همین است که در تابستان سعی می‌کنند از خاک خارج نشوند.



برای چه نام آن‌ها را «کرم بارانی» گذاشته‌اند؟

این نام‌گذاری به دو علت است.

- دلیل اول: مردم وقتی این کرم‌ها را می‌دیدند که باران می‌آمد. به خاطر همین آن‌ها را کرم بارانی نامیدند.
- دلیل دوم: وقتی باران می‌بارد، حفره‌های خاک بسته می‌شود و اکسیژن کافی برای نفس کشیدن آن‌ها وجود ندارد. به این دلیل، آن‌ها همیشه در موقع بارندگی مجبور می‌شوند از خاک بیرون بیایند.

کرم بارانی سه متری!

درازترین کرم بارانی در استرالیا زندگی می‌کند. طول این کرم گاهی به سه متر هم می‌رسد! اگر این کرم‌ها از وسط دو نصف بشوند، قسمت سر آن‌ها زنده می‌ماند و شروع به رشد می‌کند.



کرم‌های بارانی، موجودات بی‌مه‌ره

کرم‌ها «بی‌مه‌ره»‌اند ... برخلاف انسان‌ها و سایر «مه‌ره‌داران». کرم‌ها استخوان ندارند. پس می‌توانند به این خوبی به هر طرف حرکت کنند. این فرق مهم کرم‌های بارانی با موجودات دیگر از قبیل خرچنگ است! موجوداتی مانند: زنبور، میگو و حلزون هم جزو بی‌مه‌ره‌هایند.

عکاس: اعظم لاریجانی

خاک از هوای گرم بالای سر آن‌ها خنک‌تر است. آن‌ها در زمستان هم به عمق زمین پناه می‌برند و برای فرار از یخ‌زدگی، هشتاد سانتی‌متر به زیر خاک فرو می‌روند. آن‌جا بدنشان گرم می‌ماند و خوش می‌گذرانند! در یک متر مکعب خاک صد تا چهارصد کرم بارانی در حال حرکت‌اند!



پدر قصه‌های خوب

این روزها:

منزل او به زودی به «خانه‌ی ادبیات کودک و نوجوان یزد» تبدیل می‌شود. در بسیاری از خانه‌ها کتاب یا کتاب‌هایی از او هست.

«قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب» یک کتاب قدیمی است که هنوز چاپ می‌شود. این مجموعه، هشت جلد دارد و در هر جلد آن قصه‌هایی از ادبیات فارسی، بازنویسی شده است. اگر یک جلد از این کتاب‌ها را بخوانید، دنبال بقیه‌اش هم خواهید گشت.

مهدی آذریزدی کتاب‌های دیگری هم برای کودکان و نوجوانان نوشته است. کتاب‌های او از سال ۱۳۳۶ به دست بچه‌های ایرانی رسیده است. امسال مهدی آذریزدی در سن هشتاد و هفت سالگی از میان ما رفت. روحش شاد باد!

روزهای دور:

خاله گوهر، شعر قند و عسل، فرهنگ لغات و اصطلاحات محلی یزد، قصه‌های پیامبران، قصه‌های تازه از کتاب‌های کهن، قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب، قصه‌های ساده، گربه‌ی تنبل، گربه‌ی ناقلا، لبخند، مثنوی بچه‌ی خوب، منظومه‌ی بابای من، منظومه‌ی نوروزنامه، یاد عاشورا و...

● قصه‌های کلیله و دمنه، قصه‌های مرزبان‌نامه، سندبادنامه و قابوسنامه، قصه‌های مثنوی مولوی، قصه‌های قرآن، قصه‌های شیخ عطار، قصه‌های گلستان و بوستان و قصه‌های چهارده معصوم (ع)

● کتاب‌های خیر و شر، حق و ناحق، ده حکایت، بچه‌ی آدم، پنج افسانه، مرد و نامرد، قصه‌ها و مثل‌ها، هشت بهشت و...

● برنده‌ی جایزه‌ی سازمان یونسکو در سال ۱۳۴۳

● برنده‌ی جایزه‌ی کتاب برگزیده‌ی کودک در سال ۱۳۴۵

آرزو:

زندگی بعضی از آدم‌های بزرگ خیلی سخت بوده است. مهدی نتوانست به مدرسه برود. او مجبور شد از همان بچگی کار کند. بزرگ‌ترین آرزوی او در زندگی، داشتن کتاب بود. مهدی به مدرسه نرفت اما خودش شروع به خواندن کتاب کرد. او شغل‌های زیادی را تجربه کرد تا از آن‌ها چیز یاد بگیرد. بالاخره توانست در یک کتاب‌فروشی در شهر یزد کار پیدا کند. حالا او صاحب صدها کتاب شده بود! هم کار می‌کرد، هم کتاب می‌خواند و هم می‌نوشت. بعدها به تهران آمد و در یک چاپخانه شروع به کار کرد. مهدی آذریزدی اولین کتابش را در ۳۵ سالگی منتشر کرد. او بیش‌تر از پنجاه سال برای بچه‌ها نوشت. پدر قصه‌های خوب سرانجام امسال به دنیای شیرین قصه‌ها رفت.

- مهدی آذریزدی
- سال تولد: ۱۳۰۱
- محل تولد: یزد
- تحصیلات: حوزوی
- و دینی قدیم
- شغل: نویسنده



چطور از کوله پشتی استفاده کنیم؟

به کوشش آزاده جعفری
تصویرگر: سام سلماسی



درست انتخاب کردن... کوله پشتی نباید خیلی کوچک یا خیلی بزرگ باشد. یک اندازه‌ی مناسب برای خودتان انتخاب کنید.

درست استفاده کردن... فقط کتاب‌ها و وسایلی را که لازم داری داخل کوله بگذار. کوله نباید خیلی سنگین بشود. اگر کوله پشتی‌ات تو را به جلو خم می‌کند یا روی شانه‌هایت فشار می‌آورد، باید آن را سبک کنی.

درست بلند کردن کوله... با هر دو دست بندها را بگیر؛ زانوها را کمی خم کن؛ کوله را سبک-سنگین کن... حالا زانوها را صاف کن و بلند شو... بندها را یکی‌یکی به شانه‌هایت بینداز.

درست انداختن کوله... هر دو بند را روی شانه‌هایت بینداز. کوله باید به پشتت بچسبد؛ ولی نه خیلی محکم... اگر کوله پشتی‌ات بند کم‌ری دارد، حتماً آن را ببند.



- اصلاً اگر ما استخوان نداشتیم چی می‌شد؟
- استفاده از کیف و کوله پشتی سنگین، بر رشد عضلانی-استخوانی ما تأثیر بدی می‌گذارد.
- خوردن ماهی و شیر که ویتامین دی و کلسیم دارند، از پوک شدن و شکستن استخوان‌ها جلوگیری می‌کند.
- فشار روی ستون فقرات و قفسه‌ی سینه، باعث بیماری‌های قلبی می‌شود.



کجا می‌روی؟... مگر کامیون شده‌ای؟!
فکر نمی‌کنی کوله پشتی‌ات یک کمی سنگین باشد؟





کسکه پزی

پریسا حیدری



طرز تهیه:

۱. لوبیاهای را در قابلمه‌ای بریز و با کمی نمک بپز.
۲. لوبیاهای پخته را در یک آبکش بریز تا آب آن برود. در این قسمت حتماً از بزرگ‌ترها کمک بگیر.
۳. پیاز را بعد از خلال کردن، در روغن سرخ کن؛ با کمک کسی که به اندازه‌ی کافی از تو بزرگ‌تر باشد.
۴. لوبیاهای پخته و پیازهای سرخ شده را در ماهی‌تابه بریز و روی شعله هم بزن تا آب آن تمام شود.
۵. لوبیاهای پخته و پیازها را اتوی ظرف صاف کن. تخم مرغها را روی لوبیاهای بشکن. نمک و فلفل هم بریز.
۶. در ماهی‌تابه را بگذار. حرارت را کم کن. وقتی سفیده‌ها بسته شود، نرگسی آماده است.

چرا نرگسی؟... نرگسی از آن غذاهای ایرانی است که با تخم مرغ درست می‌شود. در زندگی ایرانی، تخم مرغ همیشه در دسترس بوده است. بنابراین غذاهایی که با تخم مرغ درست می‌شود، فراوان است. این غذا را به خاطر رنگ‌هایش (زرد، سفید و سبز) نرگسی گفته‌اند؛ چون گل نرگس هم همین رنگ‌ها را دارد.



مواد لازم:

- دو لیوان لوبیا سبز خرد شده
- یک عدد پیاز متوسط
- یک استکان روغن
- دو عدد تخم مرغ
- خیلی کم! نمک و فلفل



سرخ کردن پیاز

- روغن را در ماهی‌تابه بریز و بگذار روی حرارت ملایم گرم شود.
- وقتی روغن گرم شد، پیازهای خرد شده را اضافه کن و هم بزن. صبر کن تا رنگ پیازها شفاف شود.
- حلا حرارت اجاق را کمی زیاد کن و مرتب پیازها را هم بزن تا به رنگ عسل شود.

